

## حقوق اساسی نانوشته؛ درسی فراموش شده

سید ناصر سلطانی<sup>\*۱</sup>

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۶/۲۲ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۴/۵

نوع مقاله: پژوهشی

DOI: 10.22034/qjplk.2021.234

### چکیده

ابوالفضل قاضی، استاد حقوق اساسی دانشگاه تهران، با تدوین رساله حقوق اساسی و نهادهای سیاسی و ترجمه دو اثر از مورس دوورژه با عنوان اصول علم سیاست و جامعه‌شناسی سیاسی، راه متمایزی را نسبت به استادان پیشین حقوق اساسی در ایران آغاز کرد؛ بدین ترتیب کوشش قاضی در گسست با آثار پیشینیان بود. در این راه نو رابطه میان حقوق اساسی و علوم سیاسی نمایان بود؛ به‌ویژه او روی بحث دشواری مانند حقوق اساسی نانوشته انگشت گذاشت و در جای‌جای اثر خود بر آن تأکید کرد. اگرچه راه قاضی تحت تأثیر مورس دوورژه بود، در مباحثی فاصله خود را با او حفظ کرد. روش‌شناسی دوورژه در حقوق اساسی و درهم آمیختن مرزهای آن با علوم اجتماعی، انتقادهای بسیاری را در محافل حقوق اساسی فرانسه در پی داشت. قاضی از این معایب رویکرد دوورژه غفلت کرده بود و از این‌رو راه مخاطره‌آمیزی پیش پای حقوق اساسی ایران گذاشت؛ هرچند کوشید مفهوم حقوق اساسی نانوشته را وارد نظریه حقوق اساسی ایران کند. امروز پس از سه دهه از تدوین رساله قاضی در حقوق اساسی تلاش او به بازبینی نیاز دارد تا نظریه حقوق اساسی بتواند با طرح دوباره موضع او در چنین بحثی را تجدید کند. حقوق اساسی ایران با نقد و بررسی آثار گذشتگان خواهد توانست تا چیزی بر سنت مشروطه‌خواهی بیفزاید.

**واژگان کلیدی:** ابوالفضل قاضی، جامعه‌شناسی سیاسی، حقوق اساسی نانوشته، علوم سیاسی، مورس دوورژه.



# Unwritten Constitution, A Forgotten Lesson of Abolfazl Qazi

Seyed Naser Soltani <sup>1\*</sup>

1- Assistant Professor in Public Law, University of Tehran, Farabi College, Tehran,  
Iran

## Abstract

The late Abolfazl Qazi, a professor of constitutional law at Tehran University, started a different path compared to his former counterparts through compiling constitution and political institution treatises. He translated two major works of Maurice Duverger known as *Introduction à la politique* (1964) and *Sociologie de la politique* (1973). Hence, Qazi's works were discrete from the works of others. In his new path, the relationship between constitutional law and political sciences were clear. He especially accentuated the complicated issue of an unwritten constitution. While being influenced by Maurice Duverger, Qazi maintained a distance in some issues. Duverger's methodology in constitutional law and combining its territories with social studies provoked criticism in French constitutional circles. Neglecting the drawbacks of Duverger's approach, Qazi put a perilous way in Iranian constitutional law, while trying to initiate the concept of an unwritten constitution in Iranian constitutional law theory. After three decades of compiling Qazi's treatise in constitutional law, his efforts need to be reviewed so that constitutional law theory would be able to renew such an issue through reviewing his viewpoints. Through criticizing and reviewing previous works, Iranian constitutional law is able to add up to constitutionalism tradition.

## Keywords

Unwritten Constitutional Law, Political Sciences, Political Sociology, Abolfazl Qazi, Maurice Duverger

---

\* Email: naser.soltani@ut.ac.ir

### مقدمه

حقوق اساسی ایران در دهه‌های گذشته و حتی می‌توان گفت از آغاز نخستین درسنامه‌های آن، جایی برای قواعد نانوشته حقوق اساسی نشناخته است، اما در آثار و نوشته‌های برخی استادان حقوق اساسی و همچنین برخی اهل نظر، که به این حوزه علاقه نشان داده‌اند، تصریحات و اشاراتی آمده است. تدوین این دیدگاه‌ها می‌تواند تجدید مطلع چنین بحثی باشد و به‌عنوان سابقه و پیشینه چنین فکری، در ایران، معرفی شود. تدوین و معرفی دیدگاه‌های پیشینیان در این باره از یک سو نقطه عزیمتی برای تجدید چنین مباحثی است و از سوی دیگر، ما را از طرح مقدماتی که پیشتر مطرح شده است، بی‌نیاز می‌کند و بدین ترتیب نشان می‌دهد که چنین بحثی در میان استادان فن بی‌سابقه نبوده و این موضوع از منظر استادان پیش‌کسوت به دور نمانده است.

رویکرد غالب در حقوق اساسی ایران این است که خود را به متون قوانین نوشته و به‌ویژه متن قانون اساسی محدود کرده و به راهی رفته است که گویا می‌توان حقوق اساسی را تنها در اصول قانون اساسی و مواد قوانین نوشته یافت. دیدگاه ابوالفضل قاضی به‌وضوح در برابر چنین دریافتی از حقوق اساسی است؛ او می‌نویسد: «شناخت حقوق اساسی یک کشور اگر فقط بر مآخذ قوانین آن کشور صورت گیرد، پژوهنده را به بیراهه و انحراف از واقع می‌کشاند، درحالی‌که بررسی بُعد حقوق در روشنایی عمل و واقعیات، بُعد درست‌تر و اطمینان‌بخش‌تری به مطالعه می‌بخشد» (قاضی، ۱۳۷۳: ۱۳). شایسته است حقوق اساسی امروز ایران به چنین درسی که قاضی بیش از استادان دیگر حقوق اساسی بر آن تأکید می‌کرد، توجه بیشتری نشان دهد. این تشخیص قاضی، با رعایت ملاحظاتی، می‌تواند یکی از نارسایی‌های مهم نظریه حقوق اساسی در ایران را رفع کند. این بخش از درس‌های قاضی با توجه به راهی که حقوق اساسی ایران در پیش گرفته است، امروز، اهمیت بیشتری یافته تا محل توجه و تأمل باشد.

ابوالفضل قاضی در جای‌جای آثارش و در مخالفت با دیدگاهی که حقوق اساسی را دانشی می‌داند که «قواعد مندرج در قانون اساسی را بررسی می‌کند»، می‌نویسد: «منحصر کردن حقوق اساسی به قانون اساسی دارای اشکالات عمده‌ای است». او در بیان این اشکالات می‌نویسد: «حجم اصول و قواعد مندرج در قانون اساسی از جامعه‌ای به جامعه دیگر فرق می‌کند. قانون اساسی سال ۱۸۷۵ فرانسه فقط نُه اصل داشت. در سال ۱۸۷۹ یک اصل از آن کاسته شد و در سال ۱۹۲۶ اصل جدیدی بر آن علاوه گردید. در صورتی‌که

حقوقدانان فرانسه برای بررسی حقوق اساسی این کشور فقط به این اصول اکتفا می‌کردند آیا می‌توانستند ابعاد رژیم سیاسی این کشور را به طریق همه‌جانبه‌ای مورد مطالعه قرار دهند؟ طبعاً پاسخ منفی است. ابوالفضل قاضی در ادامه این بحث معایب و نارسایی‌های محدود کردن حقوق اساسی به قانون اساسی را نقد می‌کند (قاضی، ۱۳۷۳: ۱۴).

بدین ترتیب می‌بینیم که قاضی دیدگاه فراخ‌تر و گسترده‌تری به حقوق اساسی داشته است: «هرگز نمی‌توان بدون عنایت به فلسفه حقوق، تاریخ، اقتصاد، مردم‌شناسی اجتماعی، روان‌شناسی اجتماعی، علم آمار، و نظایر آن تصویری دقیق از حقوق اساسی ارائه داد. ... شناخت کم و بیش دقیق حقوق اساسی، دیدی گسترده در علوم اجتماعی به‌ویژه علوم سیاسی می‌طلبد». او در میان دانش‌هایی که نقش مهمی در فهم حقوق اساسی دارند، جایی هم به تاریخ می‌دهد: «حقوقدان اساسی از رجوع به تاریخ به‌ویژه تاریخ سیاسی و تاریخ عقاید سیاسی ناگزیر است. زیرا برای شناخت قواعد حقوقی در زمان حال باید فرایند تکاملی آن‌ها را از زمان شکل‌گیری، تا تحول و استقرار دنبال کند. ریشه هر قاعده حقوقی در گذشته است، هرچند که محصول آن در زمان حال، موردنظر باشد. به گفته ساوینی «نسخ حقوق دست‌بافت گذشته یک ملت است»؛ لذا حقوق اساسی نمی‌تواند بی‌توجه به مسیر شکل‌گیری قواعد اساسی «تاریخ قوانین اساسی» یا ریشه‌یابی نهادها «تاریخ نهادهای سیاسی» یا پشتوانه عقیدتی نظام‌ها «تاریخ عقاید سیاسی» مطالب موردنظر خود را به‌گونه‌ای مطلوب بررسی کند» (قاضی، ۱۳۷۳: ۱۲).

برای دیدگاه ابوالفضل قاضی در حقوق اساسی نانوشته می‌توان عناصری را شناسایی کرد و این عناصر را اجزای سازنده فکر او در حقوق اساسی نانوشته شناخت. هریک از این اجزا یکی از اضلاع فکر او در این باره است. این عناصر عبارت‌اند از ۱. رابطه حقوق اساسی با علوم سیاسی، ۲. حقوق اساسی و نهادهای سیاسی و ۳. رابطه حقوق اساسی با جامعه‌شناسی سیاسی. در ادامه هریک از این اجزا در نسبت با حقوق اساسی نانوشته، در اندیشه ابوالفضل قاضی، بررسی می‌شود.

### ۱. رابطه حقوق اساسی با علوم سیاسی

قاضی در جای‌جای اثرش بر رابطه حقوق اساسی و سیاست تأکید می‌کند و حقوق اساسی را رشته‌ای «ذوجنبتین» می‌داند (قاضی، ۱۳۶۸: ۲). او در «چشم‌انداز کلی» در توضیح روش نویسنده در تدوین و تألیف کتاب می‌نویسد: «هنگام بحث درباره نظام‌ها و رژیم‌ها و مطالب کوشیده‌ایم به ارزش درون ذاتی آنان تنها از زاویه دید علم حقوق و سیاست بنگریم». قاضی آشکارا اعلام می‌کند که منظر و موقف او به حقوق اساسی «از زاویه دید علم حقوق و

سیاست» است. او همچنین می‌نویسد: «حقوق اساسی یکی از رشته‌های حقوقی است که موضوعاً با مفاهیم سیاسی و لذا با علم سیاست هم‌پهلوی و هم‌دوش است و شناخت کامل در آن حاصل نتواند شد، مگر آنکه از شیوه شناخت علم سیاست مدد گرفته شود. این بدان معنی نیست که خصلت ویژه آنکه اساساً حقوقی است از مدنظر برود» (قاضی، ۱۳۶۸: ۵۳).

دیدگاهی که به حقوق اساسی نانوخته اهمیت می‌دهد و به رابطه حقوق و سیاست می‌اندیشد و حقوق اساسی را هم‌پهلوی و هم‌دوش علم سیاست می‌داند در موضوع خطیری مانند ضمانت اجرای قانون اساسی بحث را به ضمانت‌های سیاسی توسعه می‌دهد. از همین رو به ابزارهایی مانند «فشار سایر نهادها و یا قوای نظارت‌کننده»، «افکار عمومی» و «عرف و اخلاق و نظام‌های ارزشی موجود در جامعه» توجه نشان می‌دهد. در دیدگاه ابوالفضل قاضی به حقوق اساسی به این وجوه اجرای قانون اساسی توجه شده است: «اگر ضمانت اجرایی این‌گونه قواعد به‌وسیله قاضی یا مأمور انتظامی عملی نباشد یا نهادهایی نظیر دیوان عالی فدرال آمریکا که انطباق عملکرد قانونی را با مقررات قانون اساسی زیر نظارت دارند وجود نداشته باشند، دست‌کم بر مسائل دیگری که همانا عملکرد متقابل قوای عمومی بر یکدیگر و فشار افکار عمومی است استوار خواهد بود. و در این قلمرو، علاوه بر نقش قانون اساسی، اثر عرف و عادت و نحوه آرایش نیروهای سیاسی، نظیر احزاب، در ایجاد این تعادل اجرایی بسیار شدید خواهند بود» (قاضی، ۱۳۶۸: ۵۶). قاضی به‌درستی اذعان می‌کند که «البته در حقوق اساسی، این نقص در ضمانت اجرا وجود دارد». با وجود توجهی که او به این موضوع نشان داده است، اما نظرگاه او در این موضوع نیازمند ایضاح بیشتری است. او در ادامه جمله اخیر می‌نویسد: «ولی نباید از آن نتیجه گرفت که این قواعد کاملاً فاقد خصیصه الزامی هستند، چراکه اگر نهادها یا کارگزاری از اجرای مقررات و قواعد حقوق اساسی سر باز زند، نخست زیر بار فشار سایر نهادها و یا قوای نظارت‌کننده مجبور به اطاعت خواهد شد...» (قاضی، ۱۳۶۸: ۵۶). تعبیر قاضی به اینکه «مجبور به اطاعت خواهد شد»، تلقی مهمی است که این اجبار از آرایش نیروهای سیاسی و توازن نیروها برمی‌خیزد و در غیاب چنین موازنه قوایی، در روابط نیروها و وزن سیاسی آنها، اساساً اجباری به تبعیت از قانون اساسی وجود نخواهد داشت و ناقض قانون اساسی تنها هنگامی که نیرویی واقعی در جامعه برای دفاع از قانون اساسی وجود داشته باشد «مجبور به اطاعت خواهد شد» و الا فلا.

موریس دوورژه، به‌عنوان نویسنده‌ای که الهام‌بخش ابوالفضل قاضی بود، در میان دو رشته دانشگاهی یعنی حقوق اساسی و علوم سیاسی بود و به‌زعم خود می‌کوشید میان این دو پیوند

برقرار کند. این نکته نیز یکی دیگر از محورهایی بود که توجه ابوالفضل قاضی را درباره موضع دوازدهم رپود. همین پیوند برقرار کردن میان حقوق اساسی و علوم سیاسی بود که در چشم حقوقدان ایرانی بسیار مهم دیده شد. به نظر می‌رسد که قاضی نیز مانند دوازدهم به اهمیت و ضرورت چنین پیوندی باور پیدا کرده و مؤمن شده بود و در آن فوایدی می‌دید. اما با وجود تشخیص درستی که داده بود، در زوایا و خبایای روش و راهی که دوازدهم برای نیل به این مقصود برگزیده بود، چندان تأمل و اندیشه نکرده بود تا از کاستی‌های راه او به دور باشد و در آگاهی به نواقص راه و روش او این رویکرد را پیش گیرد. بدین ترتیب نتوانست از یک سو راهی به سوی تحول حقوق اساسی باز کند و از سوی دیگر او نمونه و مثالی از اعمال روش دوازدهم بر یکی از مصادیق حقوق اساسی ایران به دست نداد؛ یعنی او یکی از موضوعات حقوق اساسی ایران را ذیل این روش بررسی نکرد تا نشان دهد وقتی یک موضوع حقوق اساسی ایران در پیوند با علوم سیاسی دیده شود، چه ابعاد و زوایایی از آن آشکار می‌شود که پیشتر با تکیه صرف بر ابزارها و مفاهیم حقوق اساسی چنین زوایایی دیده نمی‌شد؛ از این حیث قاضی نتوانست محققان حقوق اساسی ایران را برای گام نهادن در این راه راهنمایی و دلالت کند و از این رو به نظر می‌رسد توجه او به حقوق اساسی نانوشته از بیان برخی مفاهیم و کلیات فراتر نرفت. در این مقاله کوشیده‌ایم تا با مناقشه در دیدگاه او و ترمیم و بازسازی وجوهی از فکر او، به‌عنوان حاشیه و شرحی بر فکر او، راهی به سوی حقوق اساسی نانوشته باز کنیم.

## ۲. حقوق اساسی و نهادهای سیاسی

همان‌طور که دیدیم، قاضی درکی از حقوق اساسی به‌عنوان یک علم دارد که آن را محدود به بررسی احکام مندرج در قانون اساسی و دیگر هنجارهای مدون نمی‌داند و در توضیح روش خود در حقوق اساسی بار دیگر این رویکرد را به عبارات دیگری تبیین می‌کند: «با بررسی و پیگیری موضوع ... در خواهیم یافت که چگونه محتوای این رشته کم‌ و کیفاً توسعه می‌یابد و از محدوده تنگ قوانین اساسی درمی‌گذرد و روابط حقوق اساسی با قانون اساسی به شکل رابطه عموم و خصوص به در می‌آید. در دهه ۱۹۵۰-۱۹۶۰ میلادی به تدریج در دانشگاه‌های اروپا بر عنوان «حقوق اساسی» ترکیب «نهادهای سیاسی» نیز افزوده می‌شود». در ادامه این توضیحات قاضی «غرض از چنین تحول اصطلاحی» را توضیح می‌دهد که این تغییر در عنوان درس‌های حقوق اساسی چه معنایی در خود نهفته بود و چه پیامی داشت: «غرض از چنین تحول اصطلاحی این است که با این تمهید، محتوای آن به درستی ترسیم شود و دامنه گسترده مطالب متنوع و رو به رشد آن در عنوان درسی انعکاس یابد» (قاضی، ۱۳۶۸: ۶). قاضی به

تبعیت از همین دیدگاه بود که برخلاف «طلایه‌داران و استادان پیش‌کسوت رشته حقوق اساسی» در ایران (قاضی، ۱۳۶۸: ۱) که «آغازگر و طلایه‌دار آموزش این رشته به‌شمار می‌آیند» (قاضی، ۱۳۶۸: ۷) که عناوین دیگری برای درس‌های خود برگزیده بودند، نخستین کسی است که ترکیب «نهادهای سیاسی» را بر کتاب حقوق اساسی می‌افزاید و عنوان «حقوق اساسی و نهادهای سیاسی» را در حقوق اساسی ایران عرضه می‌کند.

با اوج گرفتن جریان «نهادهای سیاسی» در فرانسه گرایش‌هایی پیدا شد که نخست، عنوان «نهادهای سیاسی» را پیش از «حقوق اساسی» می‌آوردند و سپس کار به جایی می‌رسد که برخی مؤلفان نامدار و استادان فن ترجیح دادند که به «نهادهای سیاسی» در نامگذاری آثار خود اکتفا کنند و درج اصطلاح «حقوق اساسی» را در عنوان کتاب لازم ندانند؛ یعنی اینان کلیت مفهوم «نهادهای سیاسی» را دربرگیرنده مفهوم حقوق اساسی نیز به‌شمار می‌آورند (قاضی، ۱۳۶۸: ۷). میل به استحاله حقوق اساسی در نهادهای سیاسی به‌وضوح یکی دیگر از آثار جریان‌ی است که با دوورژه در فرانسه طرح شد و استادان برجسته‌ای در دانشکده‌های حقوق، مانند ژرژ بردو، در برابر چنین بیراهه‌ای قد برافراشتند و با بدبینی و بیم به مگاک و ورطه‌ای می‌نگریستند که برای حقوق اساسی می‌ساخت. اما نشانه‌های روشنی از مواضع مخالفان دوورژه در اثر قاضی بازتاب نیافته است تا خوانندگان بتوانند فاصله خود را با راه دوورژه بشناسند.

از آثار قاضی چنین به‌دست می‌آید که او در پی اهمیت و توسعه‌ای که به مطالعات نهادهای سیاسی داده می‌شد، این رویکرد را در حقوق اساسی بسیار مهم و مؤثر می‌دانست و تا آنجا به این راه باور می‌داشت که می‌گفت: «در پیرامون این اصطلاح چه مفاهیمی تنیده شده است که کم‌کم بر حقوق اساسی وارد شده و می‌رود تا این مفهوم اخیر را در پهنه خویش مستحیل سازد و آن را در خود فرا گیرد؟» (قاضی، ۱۳۶۸: ۸).

در این رویکرد چون یکی از عناصر سازنده و مهم نهادهای سیاسی «قواعد عرفی» هستند، بنابراین برای فهم و توضیح آن از بررسی این دسته از قواعد گریزی نیست و حقوقدان می‌بایست به این دسته از ارکان سازنده نهادهای سیاسی توجه کند: «نهاد عبارت است از مجموعه‌ای از قواعد و دستاوردهای حقوقی و سیاسی که در اثر ترکیب و تألیف قواعد عرفی و قانونی به‌وجود آمده‌اند» (قاضی، ۱۳۶۸: ۱۰).

با تعریف نهادهای سیاسی به تأسیسات «مستقر و مداومی» که به زندگی سیاسی مربوط‌اند، «یعنی گونه‌ای از نهادها که به دولت یا به‌ندرت بستگی دارند»، قواعد حقوق اساسی را داخل در تعریف نهادهای سیاسی می‌داند و می‌نویسد: «اصول پایه‌ای حقوق اساسی که به شکل

عرف یا قانون متجلی می‌شوند، همانند نهادها پس از وضع و تدوین و اجرا، به شرط انطباق با نظام‌های ارزشی جامعه «استقرار» می‌یابند و موجودیتی مستقل از واضعان خود کسب می‌کند و باثبات و تداوم و همگنی به حیات خود ادامه می‌دهند» (قاضی، ۱۳۶۸: ۱۶).

قاضی ذیل نخستین مقوله و در بحث از «پیدایش اصطلاح» حقوق اساسی و سپس نهادهای سیاسی روش و رویکرد خود به حقوق اساسی را، در ادامه توسعه و رواج چنین دیدگاهی، توضیح می‌دهد؛ او تفاوت دیدگاه کلاسیک و نهادهای سیاسی را این‌گونه بیان می‌کند: «اگر حقوق اساسی در معنای کلاسیک آن مطمح نظر باشد و تنها به بررسی متون یا عرف لازم‌الاجرا و خلاصه پدیده‌های سیاسی از نظرگاه حقوقی صرف بپردازد، نهادهای سیاسی، پدیده‌های سیاسی وسیع‌تر از قواعد مندرج و مدون قانونی و خارج از آن‌ها را نیز مطالعه می‌کند. یعنی اموری را شامل می‌شود که اگر در متن قانون نیامده باشند، در حیات سیاسی و اجتماعی به صورت عینی و محسوس وجود دارند». ویژگی‌هایی که پس از «نهادهای سیاسی» به‌عنوان وجه فارق «حقوق اساسی کلاسیک و نهادهای سیاسی» می‌آورد، شایسته توجه است؛ چراکه با دقت در این مفاهیم به‌وضوح معنای حقوق اساسی نانوشته آشکار می‌شود. در این دیدگاه پدیده‌های سیاسی که خارج از متون قانونی هستند نیز در زمره موضوعات حقوق اساسی قرار می‌گیرند و مطالعه می‌شوند؛ یعنی موضوعات حقوق اساسی «اموری را شامل می‌شود که در متن قانونی نیامده» و بدان تصریح نشده است، اما «در حیات سیاسی و اجتماعی به صورت عینی و محسوس وجود دارند». پس از این توضیحات قاضی دلیل برگزیدن چنین عنوانی را این‌گونه توضیح می‌دهد: «انتخاب عنوان «حقوق اساسی و نهادهای سیاسی» رشته موردنظر ما را اولاً با واقعیات زندگی سیاسی نزدیک می‌سازد و ثانیاً رشته حقوق اساسی را به‌سوی علم سیاست و جامعه‌شناسی سیاسی رهبری می‌نماید» (قاضی، ۱۳۶۸: ۱۶). با توجه به این توضیح به‌روشنی معلوم می‌شود که او با نظاره در حقوق اساسی ایران به فراست دریافته بود که برخی احکام قانون اساسی الزاماً منطبق با رویه‌های جاری و به تعبیر او «با واقعیات زندگی سیاسی» نیست و ناگزیر در نظریه حقوق اساسی می‌بایست به سمت روشی میل کرد که این فاصله را «نزدیک» کند (سلطانی، ۱۳۹۹: ۴-۴۰).

قاضی در توضیح روش خود در حقوق اساسی می‌نویسد: «با علمی‌تر شدن حقوق اساسی و به‌ویژه مددگیری آن از روش‌های جامعه‌شناختی و علم سیاست، این رشته از حقوق درصدد بررسی عینی نهادهای سیاسی، به گونه آکادمیک و بی‌طرف برمی‌آید و همه رژیم‌ها و آیین‌ها را با وسعت نظر علمی، مورد بحث و کاوش قرار می‌دهد و خود را فقط در چارچوب تنگ حقوق اساسی کشورهای غربی ... محصور نمی‌کند. یعنی در کنار رژیم‌های دموکراتیک، نظام‌های



دیکتاتوری، فاشیستی، اقتدارگرا و نظایر آن‌ها را نیز بررسی و مطالعه می‌کند» (قاضی، ۱۳۶۸: ۲۷). این نکته که قاضی موضوع حقوق اساسی را حتی به مطالعه و بررسی «نظام‌های دیکتاتوری، فاشیستی، اقتدارگرا و نظایر آن‌ها» توسعه می‌دهد و آن را در «چارچوب تنگ حقوق اساسی» مرسوم و معمول محدود نمی‌کند، از نتایجی است که او از روش برگزیده خود در حقوق اساسی به تبعیت از جریان «نهادهای سیاسی» در پیش گرفته است. درحالی‌که برخلاف این رویکرد دیدگاه‌های دیگر نظام‌های غیردموکراتیک را موضوع مطالعه حقوق اساسی نمی‌دانند. یکی از این نمونه‌ها آدامر اسمن استاد نامدار حقوق اساسی در اوایل سده بیستم در فرانسه است. او هنگام نوشتن رساله پرآوازه حقوق اساسی خود حتی عزم آن داشت تا حقوق اساسی نظام مشروطه نوپای ایران را در کتابی که در سال ۱۹۰۸ نوشت بررسی کند، اما در پی به توپ بستن مجلس و تعطیلی مشروطیت در مقدمه کتاب خود نوشت: «دودلی و تردید ایرانیان در انتخاب نظام حکومتی مشروطه» مانع از مطالعه آن است (Esmein, Adhémar, 1908; xii).

قاضی در بحث از «سیمای امروزی حقوق اساسی» پس از توضیح مراحل تحول مفهوم قانون اساسی می‌نویسد: «تطورات تاریخی در قرن هجدهم، به این واژه، معنی دیگری می‌بخشد و اصطلاح کنستی توسیون، کم‌کم در مورد ساخت‌بندی سیاسی، نهادهای سیاسی و قواعد منظم و مرتبی به‌کار می‌رود که بنیان و استخوان‌بندی یک جامعه متشکل را می‌سازند. در هر گروه انسانی که پدیده اقتدار به‌وجود آمده است و قوانین و عرف و عادت، فعالیت آن گروه را در جهت هدفی مشترک، هماهنگ می‌سازند، قانون اساسی وجود دارد. پس جامعه متشکل، بی‌قانون اساسی متصور نمی‌تواند شد» (قاضی، ۱۳۶۸: ۳۷-۳۸). با این تعریف از قانون اساسی و با وارد کردن عرف و عادت در حقوق اساسی امروز، قاضی راه را به سوی قواعد نانوشته حقوق اساسی و اصول نانوشته قانون اساسی باز می‌کند و در ادامه در حقوق اساسی که روایت خواهد کرد، بخشی را به این قواعد اختصاص خواهد داد.

با استقرار مفهوم جدید قانون اساسی در پی انقلاب آمریکا و فرانسه «واژه کنستیتوسیون معنی خاص و روشنی» پیدا کرد و به‌عنوان «متن مدون و نوشته‌شده‌ای» شناخته شد که «از مجموع قواعد و مقررات انتظام‌بخش روابط سیاسی دولت ترکیب شده است و بافت حقوقی و پایه‌ای اجتماعات را تشکیل می‌دهد» (قاضی، ۱۳۶۸: ۳۸). پس از تبیین این موضوع قاضی از همه این مقدمات نتیجه‌ای می‌گیرد که دیدگاه او را در حقوق اساسی برملا می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه به حقوق اساسی می‌نگرد: «در حال حاضر، حقوق اساسی، دیگر محدود به بررسی قوانین اساسی نمی‌شود. چراکه قانون اساسی منعکس‌کننده بخشی از واقعیات رژیم

سیاسی یک کشور است و لاغیر. تمام آنچه به صورت واقعیات سیاسی در درون جامعه‌ای جریان دارد، قاعدتاً به صورت اصل و ماده در قانون اساسی نمی‌آید و یا اگر بیاید به گونه اشاراتی گذراست». این اشارات قاضی، درباره حقوق اساسی نانوشته، از نظر محقق حقوق اساسی به اندازه کافی گویا و روشن‌گر است و به خصوص در حقوق اساسی کنونی ایران به وضوح نمونه‌ها و مثال‌های روشنی درباره آن وجود دارد، هرچند درباره این مصادیق و موارد مناقشات و بحث‌های بی‌پایانی وجود دارد.<sup>۱</sup> در ادامه این توضیح عبارتی را از مورس دوورژه نقل می‌کند که دلیل دیگری بر تأثیرپذیری‌اش از دیدگاه دوورژه است. می‌نویسد: «بدین سبب است که به گفته مورس دوورژه «حقوق اساسی کمتر از گذشته حقوق «قانون اساسی» و بیشتر از پیش به شکل حقوق «نهادهای سیاسی» است که ممکن است در متن قانون اساسی گنجانیده شده باشد» (قاضی، ۱۳۶۸: ۳۸؛ Duverger, 1966: 3).

با توضیحات و استناداتی که تا اینجا درباره رویکرد ابوالفضل قاضی به حقوق اساسی نانوشته عرضه شد، تردیدی باقی نمی‌ماند که او از پیروان چنین درکی از حقوق اساسی بوده است. از این رویکرد به حقوق اساسی را در جای‌جای کتاب آورده و با تعابیر مختلف آن را تکرار کرده است. او با استفاده از تعبیر دیگری می‌نویسد: «قانون اساسی، صورت قانونی شده نهادهای سیاسی و پدیده‌های سیاسی موجود در جامعه است که کل آن ارزش «قانونی» و «قاعده‌ای» دارد. ولی، این بدان معنی نیست که همه صورت‌بندی‌ها و واقعیت‌های خفته در روابط سیاسی را در بطن خود گنجانیده باشد. اصولاً کمتر رژیم‌ها را می‌توان یافت که کلیه ویژگی‌ها و زیربوم‌های آن در گذرگاه عمل، برگردان قانون داشته باشد. متن چیزی است و عمل و واقع چیز دیگر» (قاضی، ۱۳۶۸: ۳۹). توضیحات نظری قاضی برای فهم بسیاری از مصادیق اصول نانوشته قانون اساسی در حقوق اساسی کنونی ایران صورت‌بندی اولیه‌ای به دست می‌دهد و ناظر مسائل و حوادث حقوق اساسی ایران به روشنی درمی‌یابد این تعبیر قاضی که «متن چیزی است و عمل و واقع چیز دیگر»، چه نکته مهمی در فهم حقوق اساسی، در میانه درک حاکم و رایج است که می‌توان برای آن در نظام حقوق اساسی ایران شواهد و مستندات بسیاری عرضه کرد. به هر حال کوشش قاضی در این راه معطوف به صورت‌بندی نظری چنین واقعیت‌هایی بوده، هرچند به نمونه‌ها و مصادیق آن نپرداخته است. قاضی به وجوه و سطوح مختلف این اختلاف و دوگانگی میان متن و واقع آگاه بود و به درستی یادآوری کرده بود که منشأ چنین وضعی چیست. او در توضیح علل چنین وضعی در هر کشوری می‌نویسد: «تفاوت میان قانون و واقع در کشورهایی که رژیم سیاسی جا افتاده و حکومت قانون استقرار یافته باشد جزئی است، ولی در کشورهایی که سنت قانون اساسی به درستی

ریشه ندوانیده است البته این تفاوت بیشتر محسوس می‌باشد» (قاضی، ۱۳۶۸: ۳۹). در ادامه این توضیحات و به‌منظور بیان ضرورت و اهمیت توجه به دیگر منابع حقوق اساسی و منحصر نداشتن این منابع «به متن قانون اساسی» می‌نویسد: «اگر مطالعات حقوق اساسی به متن قانون منحصر می‌ماند و در درازمدت در جریان تحولات توسعه نمی‌یافت و دامن نمی‌گسترده، نمی‌توانست به‌درستی کاشف و ضابط واقعیت‌های تمام زندگی سیاسی باشد؛ لذا، افزودن «نهادهای سیاسی» بر «حقوق اساسی» ما را به قلمرو حقیقی این رشته نزدیک و رنگ‌آمیزی سیاسی این رشته را بیشتر می‌کند» (قاضی، ۱۳۶۸: ۳۹). هر نکته‌ای که قاضی در توضیح و تبیین بیشتر این دیدگاه آورده است، برای فهم بهتر موضع او اهمیت دارد. در بیان اخیر او به رابطه زنده میان «متن قانون اساسی» و «تحولات» اشاره می‌کند و وجود پیوند و روشی میان این دو را لازم می‌داند و در غیاب رابطه‌ای میان این دو، احکام قانونی جز پرده حجابی نخواهد بود و نمی‌تواند «به‌درستی کاشف و ضابط واقعیت‌های تمام زندگی سیاسی» باشد و ناگزیر در بخشی از واقعیات سیاسی احکام دیگری به‌تدریج، در رویه عملی، حکومت پدیدار خواهد شد و این دسته اخیر در صورتی که احکام حقوق اساسی را محدود و محصور در «متن قانون اساسی» بدانیم، از جرگه حقوق اساسی خارج خواهد ماند.

قاضی محدود کردن قلمرو سیاست به دولت را نادرست می‌داند و چنین رویکردی را به این معنا می‌شناسد که «تنها بخشی از آن را دیده‌ایم و به قسمت مهم دیگر آن که بیرون از چارچوب دولت به‌طور محسوس و ملموسی وجود دارد، عطف توجه نداشته‌ایم» (قاضی، ۱۳۶۸: ۴۶). از سوی دیگر، قاضی می‌داند که شناسایی چنین قلمرو گسترده‌ای و «تلقی حقوق اساسی به‌عنوان حقوق مربوط به قدرت نیز زیاد از اندازه توسعه‌طلبانه است و با وضع فعلی حقوق اساسی انطباق ندارد؛ لذا چاره‌ای نخواهیم داشت تا حدود مرز این علم را در چارچوب «برخی از پدیده‌های قدرت» قرار دهیم» (قاضی، ۱۳۶۸: ۴۷). چنین دیدگاهی به‌وضوح در راستای حقوق اساسی نانوخته است و نشان می‌دهد که سیاست الزاماً در مبادی آشکار و رسمی دولت جریان ندارد و می‌تواند در مجاری غیررسمی و خارج از مبادی که در متن قانون اساسی تصریح شده است، جریان داشته باشد.

همان‌طور که گفتیم، قاضی به‌کرات و در موارد متعددی تأکید کرده که او نیز در زمره حقوقدانان اساسی است که مطالعه نهادهای سیاسی را موضوع حقوق اساسی می‌داند و چنین راهی را در حقوق اساسی دنبال می‌کند. قاضی ذیل بحث از «نهادهای سیاسی موضوع مطالعه حقوق اساسی است»، دو روایت از این جریان را به تصویر می‌کشد و می‌نویسد: «در بین

منادیان این نظریه مسلط، دو گرایش محسوس نیز ملاحظه می‌شود. نخستین آن، با آنکه نهادهای سیاسی را موضوع مطالعات حقوق اساسی می‌داند، معذک می‌کوشد تا این رشته را در ردیف علوم حقوقی محفوظ نگه‌دارد و گرایش دوم بر آن است که حقوق اساسی را به‌سوی علم سیاست یا جامعه‌شناسی سوق دهد و آن را از مدار انضباط علمی حقوق خارج و روش جامعه‌شناسی سیاسی را بر آن بار نماید» (قاضی، ۱۳۶۸: ۵۰). توضیح اخیر قاضی از حیث فاصله‌ای که او با رویکرد و روش موریس دوورژه وارد کرده است، بسیار حائز اهمیت است. این توضیحات نشان می‌دهد که قاضی از رویکرد دوورژه، که به‌خصوص در میانه سال‌های ترجمه اصول علم سیاست و جامعه‌شناسی سیاسی بسیار به آن دل‌بستگی و توجه نشان می‌داد، به تدریج فاصله می‌گیرد و چنان رویکردی را در «مدار انضباط علمی حقوق» نمی‌بیند و رویکردی می‌داند که می‌خواهد «حقوق را به‌سوی علم سیاست یا جامعه‌شناسی سوق دهد». او در برابر این دیدگاه گرایش گروه نخست را که «می‌کوشد تا این رشته را در ردیف علوم حقوقی محفوظ دارد»، با اهداف حقوق اساسی سازگار و منطبق می‌داند. این عبارات ابوالفضل قاضی به‌وضوح گویای فاصله‌ای است که او هنگام نوشتن کتاب حقوق اساسی و نهادهای سیاسی با روش دوورژه و حتی با دیدگاه خود هنگام ترجمه آن آثار گرفته است. اما ابوالفضل قاضی در چاپ دوم کتاب جامعه‌شناسی سیاسی در سال ۱۳۶۸ لازم ندیده است تا چنین اشاراتی را در مقدمه چاپ دوم بیاورد. با این همه، به‌طور مشخص، به وجوه تفاوت این دو جریان اشاره نمی‌کند و بحث را در ابهام و اجمال رها می‌کند. در چنین فرازهایی از بحث قاضی درباره حقوق اساسی نانوشته می‌توان گفت که او به‌لوازم و آثار چنین بحثی پایبندی نشان نداده و بحث او در این باره مبهم است و شاید یکی از دلایلی که شاگردان یا همکاران بعدی او در دیدگاه او نپیچیدند و راه او را ادامه ندادند، همین پوشیدگی سخن اوست. او بیش از اینکه در این باره بحثی علمی و با تکیه بر مفاهیم و تقسیم‌بندی روشن ارائه کرده باشد، بحثی بی‌روش و مجمل طرح کرده و مقدمات اولیه‌ای پیش پای محققان نگذاشته است تا بتوانند چنین بحث دشواری را پیگیری کنند. هرچند یکی دیگر از دلایلی که راه حقوق اساسی نانوشته گذرگاه کم‌رهوری است، به‌دلیل دشواری‌ها و پیچیدگی‌ها این موضوع است. از این‌رو اکتفا کردن به صرف گزاره‌های کلی در چنان بحث باریکی افق ترویج و توسعه آن را روشن نکرد و بحث در ایجاز و اختصار باقی ماند. از همین رو می‌توان گفت نوعی تردید و حیرت در ابوالفضل قاضی در مواجهه با رویکرد موریس دوورژه در حقوق اساسی دیده می‌شود. علت این سرگشتگی از یک سو دیدگاه آشفته دوورژه بود و اینکه او بی‌محابا بسیاری از موضوعات و مباحث را در هم می‌آمیخت و از سوی دیگر، شهرت و آوازه تردیدها را از

خوانندگان می‌زدود. به نظر می‌رسد قاضی به تدریج با انتقاداتی که به شیوه و روش دوورژه وجود داشت و روزبه‌روز توسعه می‌یافت، آشنایی‌هایی پیدا کرده بود، اما نتوانسته بود به دیدگاهی قاطع در این زمینه برسد، به همین دلیل در کنار داوری‌هایی که از او نقل کردیم، مطالب دیگری هم در آثار او وجود دارد که چنین سرگردانی را نشان می‌دهد. در ادامه مطالب بالا می‌نویسد: «در میان متأخرین، موریس دوورژه، در جرگه هواداران مکتبی است که از نزدیک کردن رشته حقوق اساسی و علم سیاست پشتیبانی می‌کند. ولی شاهین تفکر او به سوی انضمام این رشته از حقوق به جامعه‌شناسی سیاسی گرایش دارد، بی‌آنکه بخواهد موجودیت آن را کاملاً انکار نماید» (قاضی، ۱۳۶۸: ۵۲). قاضی در پیروی از راه دوورژه سخت‌گیر نبود و به صرف آنکه عناصری را در موضوع او درست می‌یافت، از روش او نمی‌پرسید، درحالی‌که ابهامات بسیاری در آن وجود داشت که می‌توانست حقوق اساسی را در مقام یک رشته علمی بیهوده کند. در همین عبارات اخیر مقصود او از «نزدیک کردن رشته حقوق اساسی و علم سیاست» چیست؟ و این نزدیک کردن به چه روش و از طریق چه مفاهیمی انجام خواهد شد؟ همچنین در توصیف قاضی از فکر دوورژه تعبیر مبهمی استفاده شده است که معنای روشنی ندارند. در عبارات مذکور «شاهین تفکر» یک نمونه است و عبارت «بی‌آنکه بخواهد موجودیت آن را انکار کند»، شاهد دیگری است. این عبارات کلی که فاقد معنا و محتوای محصلی‌اند، به وضوح برای گریختن از توضیحات دقیق و روشن نوشته شده‌اند. دوورژه می‌نویسد: «قرار دادن نهادها، در برابر قوانین اساسی، از این پس، به معنای تکیه بر سنت‌ها، علیه تحولات، یا گذشته‌ها، علیه اصلاحات نیست، بلکه تکیه بر سازمان واقعی و عینی جوامع در برابر آن‌گونه قواعد حقوقی است که ادعای تحقق آن در عالم خارج می‌شود، بی‌آنکه توفیق دستیابی به آن کاملاً فراهم آید. این همان تفاوت واقع و حقوق است». اشکالات مذکور درباره این عبارت نیز صادق است. «امروزه جوامع انسانی و نهادها، به‌مثابه موضوع علم‌اند. روش‌های مشاهده علمی واقعیات اجتماعی، پنجاه سالی است که، به وسعت مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته‌اند؛ لذا، اگر پدیده‌های حقوقی محل مستحکمی را در میان واقعیات اجتماعی اشغال کرده‌اند، لکن به‌هیچ‌وجه، تنها پدیده نیستند .... یک قانون، یک نظم حقوقی، یک قانون اساسی، خود به‌تنهایی مبین واقعیت‌ها نیستند، بلکه کوششی برای نظم و نسق بخشیدن به واقعیات به‌شمار می‌آیند. کوششی که هیچ‌گاه کاملاً به ثمر نمی‌رسد». دوورژه سپس از این بحث نتیجه می‌گیرد: «دیگر از این پس نباید به تحلیل حقوقی نهادهای سیاسی دل بست، بلکه باید آن را در تحلیلی کامل‌تر و گسترده‌تر با ماهیت جامعه‌شناختی (تحلیل علم سیاست) جای داد» (Duverger, 1966: 7؛ قاضی،

۱۳۶۸: ۵۲-۵۳). در هم آمیختن این مطالب برای دوورژه، «استاد-روزنامه‌نگار» در روزنامه لوموند، بسیار کارگشا بود، اما در حقوق اساسی، به‌عنوان یک رشته دانشگاهی، به‌بهای گزافی تمام شد (François, 2010; 23-38).

با توجه به عبارات بالا و توجهی که قاضی به اندیشه‌های دوورژه نشان داده است، نمی‌توان به‌وضوح چیزی درباره فاصله گرفتن قاضی از راه دوورژه گفت و در این باره داوری قطعی کرد. قاضی با اینکه با طرح این بحث‌ها به مبانی و مقدمات و لوازم حقوق اساسی نانوشته پرداخته و زمینه آن را برای بحث مهیا کرده است، اما تا اینجا به نمونه و مثالی از حقوق اساسی نانوشته، خاصه درباره ایران و قانون اساسی آن، نپرداخته و مظاهر و مصادیق چنین دیدگاهی را نشان نداده است. اما داوری قاضی ذیل این عبارات و نقل‌قول‌ها از مورس دوورژه نشان می‌دهد که او روزبه‌روز از باور به راه دوورژه دور می‌شده است: «این همان گرایشی است که در تحلیل نهایی حقوق اساسی را در دایره علم سیاست یا جامعه‌شناسی سیاسی درخواهد غلتاند و آثار آن نیز در عنوان‌گذاری تألیفات و کتب این رشته به‌نیکی مشهود است»<sup>۲</sup>. قاضی در ادامه این توضیح به نکته‌ای اشاره کرده است که نشان می‌دهد او خطری را در دیدگاه کسانی مانند مورس دوورژه تا حدودی دریافته بود، هرچند این آگاهی گویی در آثار او چندان مشهود نیست و نوعی حیرانی دیده می‌شود. او می‌نویسد: «هرچند که این مؤلف و یا سایرین در حال حاضر به شخصیت و واقعیت افتراقی پدیده‌های حقوقی، در کنار سایر پدیده‌های سیاسی و اجتماعی اذعان داشته و آن را کلاً ترک نکرده باشند» (قاضی، ۱۳۶۸: ۵۳). این تعبیر قاضی بدین معناست که او چنین خطری را در دیدگاه «این مؤلف و یا سایرین» که چنین رویکردی داشتند، می‌دیده است. مقصود قاضی این است که با اینکه دوورژه و پیروان او به واقعیت افتراقی حقوق و سیاست قائل‌اند، با وجود این، برای نویسنده ایرانی، بیم آن وجود دارد که در ادامه چنین راهی حقوق اساسی در ورطه جامعه‌شناسی سیاسی فرو افتد.

عنوانی که قاضی برای کتاب خود در آن سال‌ها برگزید، «حقوق اساسی و نهادهای سیاسی»، گویای آن است که او راهی میانه و کلاسیک را در آن هنگام پیش گرفته و از این حیث دنباله‌رو مورس دوورژه نبوده است. منابع فرانسوی کتاب قاضی، نشان می‌دهد که مورس دوورژه در میان استادان حقوق اساسی فرانسه در آن زمان عنوان بدعت‌آمیزی و خلاف آمد سنت مرسوم و معمول، «نهادهای سیاسی و حقوق اساسی»، در چاپ‌های متعدد برای کتاب خود برگزیده بود، اما ابوالفضل قاضی در این راه از او پیروی نکرد.

توجه قاضی به حقوق اساسی به‌عنوان رشته‌ای در میانه حقوق و سیاست تا بدانجاست که این دیدگاه را در سراسر رویکرد او به حقوق اساسی می‌توان پی گرفت. او می‌نویسد: «رشته

حقوق اساسی شاید تنها رشته‌ای باشد که تا به این حد به علوم سیاسی نزدیک است» (قاضی، ۱۳۶۸: ۷۶). درباره رابطه میان این دو رشته می‌نویسد: «پژوهنده حقوق اساسی، روش‌ها و قواعد حقوق را در مرکز دید خود قرار می‌دهد و نقطه آغازین بررسی خود را از حقوق آغاز می‌کند. ولی ناگزیر است که در سیر به سوی شناخت همه‌جانبه، از سایر علوم اجتماعی کمک بگیرد. هرگز نمی‌توان بدون عنایت به فلسفه حقوق، تاریخ، اقتصاد، مردم‌شناسی اجتماعی، روان‌شناسی اجتماعی، علم آمار و جمعیت‌شناسی، تصویری دقیق و واضح از حقوق اساسی ارائه داد. هیچ‌گاه مقدر نیست که بی‌مدد روش‌های علم سیاست (جامعه‌شناسی سیاسی) یا تاریخ نهادهای سیاسی و واقعیات محسوس و ملموس موجود، خلق و خوی و آداب و عادات مردم هر جماعت، حقوق اساسی آن جامعه را به درستی تبیین کرد. شناخت کم و کیف حقوق اساسی، دیدی وسیع در علوم اجتماعی و به‌ویژه علوم سیاسی لازم دارد» (قاضی، ۱۳۶۸: ۷۸). با وجود این توضیحات، اما قاضی در این باره توضیح بیشتری نمی‌دهد که اولاً این دو رشته چگونه و به چه ترتیبی و به چه کیفیتی به هم نزدیک‌اند و عناصر این نزدیکی چیست؛ ثانیاً توضیحات او در ادامه بحث همچنان در اجمال باقی مانده و نتوانسته است به روشنی درباره روش علوم اجتماعی در حقوق اساسی توضیح بدهد. بسط و تفصیل او درباره اینکه «پژوهنده حقوق اساسی، روش‌ها و قواعد حقوق را در مرکز دید خود قرار می‌دهد»، اما در ادامه راه ناگزیر است تا برای شناخت موضوع بحث «از سایر علوم اجتماعی کمک بگیرد»؛ به دلیل اینکه بحثی در روش نمی‌کند و این روش را بر مصداق و مورد معینی اعمال و اجرا نمی‌کند تا چنین ادعایی را نشان دهد که چگونه می‌توان روش‌ها و قواعد حقوق را در مرکز دید خود قرار داد و در ادامه راه از علوم اجتماعی کمک گرفت؟

### ۳. رابطه حقوق اساسی و جامعه‌شناسی سیاسی

ترجمه کتاب جامعه‌شناسی سیاسی در نسبت با دیدگاه قاضی به حقوق اساسی بود؛ همان‌گونه که برای نویسنده فرانسوی کتاب چنین بود. ابوالفضل قاضی به همین دلیل در مقدمه چاپ نخست کتاب در مهرماه ۱۳۵۸ نوشته بود: «برای آنانی که می‌خواهند حقوق اساسی و نهادهای سیاسی بخوانند یا در آن رشته تحقیق و تتبع کنند، خواندن عمقی کتاب جامعه‌شناسی سیاسی از واجبات است، زیرا دیگر امروزه نمی‌توان حقوق اساسی را بی‌شناخت عمیق و جداگانه رشته سیاست و جامعه‌شناسی سیاسی فراگرفت» (دوورژه، ۱۳۷۲: چهار).

از نظر قاضی حقوق اساسی و جامعه‌شناسی سیاسی پیوند وثیقی دارند: «در میان مباحث گسترده و رو به رشد جامعه‌شناسی، حقوق اساسی در نقطه جامعه‌شناسی سیاسی با این علم

به حد اعلای تلاقی می‌رسد» (قاضی، ۱۳۶۸: ۸۲). او درباره تأثیر جامعه‌شناسی و به‌خصوص جامعه‌شناسی سیاسی بر حقوق اساسی می‌نویسد: «حقوق اساسی با استفاده از اصول جامعه‌شناسی به معنای اعم و جامعه‌شناسی سیاسی به معنای اخص روابط بسیار نزدیکی با شناخت رو به رشد و گسترده این علم یافته ... حقوق‌دانان اساسی با برخورداری از روش‌های علمی جامعه‌شناسی و به‌کارگیری دستاوردهای جامعه‌شناسی سیاسی علاوه بر آنکه به‌کندوکاو متون قانونی می‌پردازند، می‌توانند دلایل اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی شکل‌گیری قواعد را نیز به‌درستی دریابند و در واقع جنبه‌های شکلی حقوق را در چارچوب واقعیات اجتماعی گذارند و بدان رنگ و بوی واقعی بیشتری دهند» (قاضی، ۱۳۷۳: ۱۲-۱۳) در تعابیر اخیر که قاضی در ارتباط میان حقوق اساسی و جامعه‌شناسی سیاسی ترسیم کرده است، به‌وضوح می‌توان رد پای فکر موریس دوورژه را دید. در این دیدگاه به‌صرف بیان احکام قانونی بسنده نمی‌شود؛ بلکه دلایل تکوین احکام قانونی مصوب از منظر جامعه‌شناسی حقوقی و سیاسی بررسی می‌شوند و بدین ترتیب کوشش می‌شود تا ریشه‌های اجتماعی و سیاسی احکام قانونی شناسانده شود.

قاضی با ترجمه دو کتاب درباره جامعه‌شناسی حقوق و جامعه‌شناسی سیاسی علاقه‌مندی خود را به این حوزه نشان می‌دهد. او به این رشته‌های دانشگاهی علاقه‌مند است و نقش آن‌ها را در فهم و آموزش دانشجویان دانشکده حقوق مؤثر می‌داند. در مقدمه‌ای که بر ترجمه کتاب جامعه‌شناسی حقوق نوشته، در توضیح ضرورت توجه به چنین موضوعاتی یادآوری کرده است: «عدم سازگاری بسیاری از قوانین با شرایط جدید و همچنین برای پیشگیری از خلق عجزلانه قوانین، نقش جامعه‌شناسی حقوقی روزبه‌روز در کشور ما آشکارتر می‌گردد. ... ما به جامعه‌شناسان حقوق‌دان یا حقوق‌دانان جامعه‌شناس نیازمندیم و هرچه کوشش ما این باشد که ضمن پرورش حقوق‌دانان در دانشکده‌های حقوق آنان را با علوم اجتماعی آشنا کنیم بیشتر به نتیجه خواهیم رسید» (لوی برول، ۱۳۷۰: هشت).

مراجعه به علوم سیاسی برای موریس دوورژه در مقام حقوق‌دان حقوق اساسی همچون مراجعه نظریه‌پردازان برجسته حقوق اداری به جامعه‌شناسی بود، که امکان می‌داد تداوم و پیوند میان رویه سیاسی و صورت نظری مباحث را حفظ کنند و در این کار موریس دوورژه استادی چیره‌دست بود. این بخش از رویکرد دوورژه و ارتباطی که او میان رویه‌ها و مباحث نظری حقوق اساسی برقرار می‌کرد، نزد استاد حقوق اساسی ایران، ابوالفضل قاضی، چشمگیر بود و توجه او را به خود جلب کرده بود؛ به همین دلیل اخیر بود که قاضی کتاب جامعه‌شناسی سیاسی دوورژه را، به‌عنوان روش برقراری پیوند میان رویه



سیاسی و صورت نظری مباحث حقوق اساسی، به فارسی ترجمه کرد و با ترجمه این اثر به فارسی قاضی در پی ارتباط و اتصال این دو حوزه بود. به همین دلیل بود که قاضی در مقدمه مترجم «خواندن عمقی کتاب جامعه‌شناسی سیاسی را از واجبات» شمرده بود. دوورژه و به تبع او قاضی می‌خواستند تا جامعه‌شناسی سیاسی در حقوق اساسی همان نقشی را بازی کند که جامعه‌شناسی در حقوق اداری داشت؛ تا بدین ترتیب حقوق‌دانان حقوق اساسی بتوانند به مدد ابزارهای جامعه‌شناسی سیاسی میان رویه سیاسی و مباحث نظری پیوند برقرار کنند و برای یک نارسایی عمده در حقوق اساسی چاره‌ای بیابند. از این رو علاقه‌مندی ما به این وجه بحث به اشتراک نظری است که با ابوالفضل قاضی در این حوزه داریم. او با این دیدگاه به روشی برای پیوستگی و ارتباط میان این دو حوزه اندیشیده است که امروز مسئله ما در حقوق اساسی نانوخته است. هرچند چنانکه خواهیم گفت، دوورژه از حیث الزامات روش‌شناسانه یک بحث علمی نتوانست به درستی این راه را طی کند و ابوالفضل قاضی نیز تحولات بعدی این بحث و سرنوشت دوورژه را دنبال نکرد تا بتواند از انتقاداتی که در نظریه حقوق اساسی فرانسه بر راه دوورژه وارد بود، اطلاع یابد و در دیدگاه خود اصلاحاتی وارد کند. راه ابوالفضل قاضی از این رو برای نظریه حقوق اساسی نانوخته اهمیت دارد که او نتوانست راهی مطمئن و ایمن برای چنین بحثی از حقوق اساسی فراهم کند. پیروی از موریس دوورژه عامل اصلی چنین راه مخاطره‌آمیزی بوده است. نقد و بررسی دیدگاه ابوالفضل قاضی به منظور درس گرفتن از اشکالات اندیشه او برای نظریه حقوق اساسی نانوخته اهمیت دارد، زیرا مسیری که او در آن گام گذاشت، چنین وجه متمایزهای در مقایسه با دیگر روایت‌های حقوق اساسی در ایران داشت.

#### ۴. ضرورت حقوق اساسی نانوخته

جنبش قانون اساسی، در سده‌های هفدهم و هجدهم، واکنشی علیه نظام عرفی گذشته به‌شمار می‌رفت. انتقادهایی که بر رژیم عرفی گذشته وارد بود، اندیشه حقوق اساسی را به سوی متون مدون و مشخصی راهبری کرد. جنبش نوشتن قانون اساسی به دلیل کاستی‌ها و نواقصی بود که بر نظام عرفی وارد می‌شد. اهم این اشکالات به این شرح بود: ۱. قواعد عرفی اغلب نامشخص و ناقص بود، یعنی نه شمار آن‌ها معلوم و نه گستره عملکردشان به سهولت قابل احصا و اندازه‌گیری می‌توانست باشد؛ ۲. قواعد عرفی پیوسته در معرض تحرك و پویایی قرار داشت. سابقه جدیدتر، همانند انحرافی نسبت به آنچه در گذشته وجود داشت، تلقی می‌شد و در نتیجه نمی‌توانست فرمانروایان و تصمیم‌گیران را در قید قواعدی مستمر و مداوم

نگه‌دارد (قاضی، ۱۳۶۸: ۹۲-۹۳). نتیجه بحث این بود که عرف به‌تنهایی برای مهار و تحدید حدود قدرت کفایت نمی‌کرد، درحالی‌که برعکس، متن نوشته‌شده وسیله‌ای قطعی‌تر، برای جلوگیری از خودکامگی‌ها تلقی می‌شد. متن نوشته به‌سبب وضوح و روشنی جلوی شک و شبهه و ابهام را می‌گرفت و بزرگ‌ترین امتیاز آن ثبات و تداوم بود. از سوی دیگر، می‌شد قاعده نوشته را به‌سهولت از دسترس قدرت‌های زمامدار خارج کرد و آن را در اختیار تصویب عام و اراده مردم قرار داد. پس خصیصه دموکراتیک قاعده قانونی، بسیار برجسته‌تر از موازین عرفی در نظرها جلوه می‌کرد. امتیاز متعدد قانون اساسی نوشته بر عرف موجب شد که بیشتر کشورها به‌سوی تدوین قانون اساسی شکلی گام برداشتند (قاضی، ۱۳۶۸: ۹۳). به بیان دیگر، «قانون اساسی شکلی را حد و مرزهای روشنی بود که طبعاً اندازه‌گیری دامنه و برد نظری و اجرایی آن را تسهیل می‌نمود، درحالی‌که عرف و عادت با وجود رسوخ اجتماعی و طبیعی‌تر بودن از این کیفیات عاری می‌نمود. افزون‌بر آن حفظ نظام سلسله‌مراتب قواعد که عامل اصلی تأمین دوام و قوام شبکه حقوقی کشور است با متن نوشته مشخص و ممکن‌الحصول به‌نظر می‌رسید» (قاضی، ۱۳۷۱: ۴۳).

اما پس از آنکه نظام‌های حقوقی به‌سوی قوانین اساسی نوشته میل پیدا کردند، به‌تدریج اشکالات و نارسایی‌های این رویکرد نیز آشکار شد و کوشش شد تا معیارهای دقیق‌تر و فارق‌عرضه شود. «دانشمندان حقوق اساسی برای تشخیص و تمییز قانون اساسی از غیر آن به‌جای توسل به شکل و صورت به محتوای قواعد و جهت مادی هنجارها توجه یافته‌اند. به بیان دیگر اساسی بودن یا نبودن قانون منوط به ماده و ماهیت قانون است نه بسته به‌صورت ظاهر و شکل آن، یعنی به‌جای حاوی به محتوی نگریسته می‌شود و سنجش آن بر مأخذ ماهیت احکام و قواعد است تا صورت ظاهر و شکل آن» (قاضی، ۱۳۷۱: ۳۳). در ادامه چنین دیدگاهی و با توجه به ناکارآمدی و نواقص ناشی از تدوین قانون اساسی نوشته به‌تدریج دیدگاه‌های جدیدی پیدا شد تا بتواند برخی از موضوعات اساسی<sup>۲</sup> را که بیرون از دایره حقوق اساسی قرار می‌گرفتند، مطالعه کند. بدین‌ترتیب «در اثر مرور زمان و سیر تحولی حقوق اساسی و وسعت دایره عملکرد تحقیقاتی این رشته و به‌ویژه استمداد از روش‌های علمی جامعه‌شناسی، این شیوه ذهن‌گرا و یا انفسی به عینیت‌گرایی یا شیوه آفاقی تغییر جهت داده، حقوق اساسی رشته‌ای شد با هدف زیر: بررسی عینی نهادهای سیاسی یا بهتر بگوییم مطالعه پدیده‌های نهادی شده سیاسی از زاویه دیدگاه حقوق» (قاضی، ۱۳۶۸: ۶۱). رواج چنین رویکردی در حقوق اساسی در نظر قاضی علت

«سیر تکاملی این رشته در سنوات اخیر» بوده و به دلیل «تلفیق این رشته‌ها» حقوق اساسی در آن سال‌ها رشد کرده و سیر تکاملی می‌پیموده است (قاضی، ۱۳۶۸: ۱۱۷).

قاضی، از استادان حقوق اساسی است که به قواعد نانوشته حقوق اساسی اهمیت بسیار می‌داد و حقوق اساسی را بدون توجه به این دسته از قواعد نارسا می‌دانست. از همین روست که در آغاز کتاب لازم می‌داند از جمله به این نکته مهم تصریح و توجه خوانندگان را بدان جلب کند: «در بررسی‌های خود علاوه بر بهره‌گیری از حقوق مکتوب و مدون و رسمی به اجرای حقوق در عمل نیز نظر داشته‌ایم و در این راستا از روش‌های سایر علوم اجتماعی مانند جامعه‌شناسی سیاسی، تاریخ و نظایر آن‌ها نیز سود جست و «حقوق» را همدوش با «واقع» ارائه کرده‌ایم» (قاضی، ۱۳۶۸: ۲).

در ادامه بحث و در بیان علل و اهمیت برگزیدن معنایی موسع از حقوق اساسی که به «متن قانون اساسی» محدود نباشد، دلیل دیگری اقامه می‌کند که شایان توجه است. قاضی پس از آنکه «حالت مضیق قانون اساسی» را شرح می‌دهد و قانون اساسی سال ۱۸۷۵ فرانسه را به‌عنوان شاهد مثال می‌آورد که «تنها دارای نه اصل بود. در سال ۱۸۷۹ با تجدیدنظری که در آن به‌عمل آمد، یک اصل از آن کاسته شد و به هشت اصل رسید. شمار این اصول در سال ۱۹۲۶ نه بود»، سپس در ادامه بحث می‌نویسد: «اگر حقوقدانان فرانسه تنها به بررسی و تفسیر این اصول اکتفا می‌کردند، دامنه حقوق اساسی این کشور بسیار محدود می‌بود و طبعاً نمی‌توانست نمایانگر کلیه زیر و بم‌های رژیم سیاسی این کشور باشد». همچنین قوانین اساسی ایالات متحده آمریکا، سوئیس و انگلستان را به‌عنوان دو نمونه متفاوت و متمایز می‌آورد که در دسته نخست قواعدی «می‌توان یافت که برحسب تعریف علمی از مقوله خالص قوانین اساسی و بنیانی نیستند و به‌سهولت می‌توانند در رده قوانین عادی قرار گیرند» و در دسته دوم «متون نوشته نابی که بتوان بدان نام قوانین بنیادی داد، نسبت به سایر منابع حقوقی، از قبیل عرف و رسوم و عادات و رویه قضایی ناچیز است». پس از تمهید این مقدمات قاضی، از حیث توجه به لوازم بنیادگذاری رشته‌ای علمی چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «بنیادگذاری رشته‌ای علمی به اهمیت و وسعت حقوق اساسی، که دست‌کم ادعای کلی بودن و عمومی بودن دارد، بر پایه متنی که در یک سرزمین مضیق و در مملکت دیگر موسع است، کاری سست و برخلاف استحکام و انسجام علمی است» (قاضی، ۱۳۶۸: ۴۲-۴۳). نکته اخیری که قاضی بدان توجه داده، شایسته تأمل است. او از این طریق در تعریف کسانی که حقوق اساسی را به متون قوانین اساسی نوشته فرو می‌کاهند و بدان محدود می‌کنند، مناقشه کرده و نشان داده است که چنین

تعریفی نمی‌تواند با لوازم بنیادگذاری یک رشته علمی سازگار باشد و کسانی که به مسئله بنیادگذاری حقوق اساسی می‌اندیشند، می‌بایست بتوانند به چنین اشکالی پاسخ دهند. نظریه حقوق اساسی ایران باید بتواند با عزیمت از دیدگاه پیشینیان و اصلاح برخی نواقص آن بحث بنیادگذاری حقوق اساسی را تجدید کرده و جای قواعد نانوشته حقوق اساسی را در میان قواعد حقوق اساسی تبیین کند.

این دسته از ادله برای دفاع از مفهومی موسع از حقوق اساسی که محدود به متن قانون اساسی نباشد، در اندیشه ابوالفضل قاضی بسیار است. او در مقام ارائه براهین دیگری در دفاع از موضع مختارش می‌نویسد: «با مراجعه دادن حقوق اساسی به قانون اساسی محض، شکل‌گیری و ساختمان‌بندی این رشته از حقوق نادیده گرفته می‌شود. امروز هر کتاب و اثر جدی را که باز کنیم ملاحظه خواهیم کرد که در ذکر منابع حقوق اساسی به متن قانون اساسی اکتفا نشده است ... ؛ لذا کنار گذاشتن آن‌ها به کلیت و جامعیت مطلب لطمه وارد می‌سازد» (قاضی، ۱۳۶۸: ۴۳).

قاضی «ضمن پذیرش سیاسی بودن ماهیت» حقوق اساسی «صبغه حقوقی آن را» نشان می‌دهد و حقوق اساسی را چنین تعریف می‌کند: «حقوق اساسی، علم قواعد حقوق موضوعه در چارچوب حقوق عمومی یک کشور است. قواعدی است که «علی‌الاصول» در قانون اساسی بیان شده و ساختارها و صلاحیت‌ها و نحوه عملکرد اندام‌های تشکیلاتی و سیاسی موجود در آن دولت ملی را هم‌دوش با آزادی‌ها و حقوق پایه‌ای افراد مشخص می‌کند» (قاضی، ۱۳۶۸: ۶۵). او این تعریف را با نظر به دو نکته ارائه کرده است؛ از یک سو «حقوق اساسی ... همانا حقوق پدیده‌های نهادی شده سیاسی است» و از سوی دیگر «مبین وجهه حقوقی خاص این رشته از معارف بشری است». تعریفی که قاضی از حقوق اساسی ارائه داده و گفته است: «قواعدی است که «علی‌الاصول» در قانون اساسی بیان شده». تأکید و توجه او بر لفظ «علی‌الاصول» در متن تعریف بدین معناست که قواعد حقوق اساسی الزاماً در متن قانون اساسی نیامده است و بیرون از آن قرار دارد.

ابوالفضل قاضی ذیل بحث از «منابع و روش‌های شناخت» حقوق اساسی توضیحات مهمی داده که گویای رویکرد او به حقوق اساسی و نوع نگرشی است که به این علم دارد. او در توضیح این «روش» می‌نویسد:

«حقوق اساسی، به دلیل سرشت دوگانه حقوقی - سیاسی‌اش، دارای حوزه بررسی گسترده‌ای است. دستیابی به کلیه هنجارها و قواعد آن، جز با کاربرد منابع و روش‌های حقوقی و ابزارها و وسایل پژوهشی علوم اجتماعی، ممکن نخواهد بود. تلفیق این شیوه‌ها، در دوره‌ای

که فقط به تفسیر لفظی متون اکتفا می‌شد، چندان محلی از اعراب نداشت. لکن امروزه، وضع به‌گونه دیگری است. آن دسته از محققانی که روش‌های عینی را بر روش‌های ذهنی مرجح می‌شمارند و از این رهگذر می‌خواهند به «بودن‌ها» برسند نه به «بایستن‌ها» ناگزیرند که واقع را در درجه نخست، از خلال زندگی اجتماعی جست‌وجو کنند، نه فقط از لابه‌لای اصول و مواد قانون. چراکه اگر به روش‌های بررسی حقوقی به اسلوب کلاسیک آن دل‌خوش دارند و از شیوه‌های پژوهنده علوم معین و همسایه بهره نگیرند، استنتاج‌هایشان از واقع و موجود فاصله می‌گیرد. قواعدی که منحصراً از چارچوب تنگ متون نوشته استخراج شوند، دست‌کم، این نقص را دارند که با واقعیات عینی عالم خارج کاملاً منطبق نیستند یا تصویر کاملی از آن‌ها ارائه نمی‌دهند. ناچار، باید روش‌های گوناگون شناخت را آزمود، آن‌ها را با یکدیگر مواجهه داد و در کنار هم نهاد تا بتوان بالمال به معرفتی کامل‌تر و درست‌تر دست یافت» (قاضی، ۱۳۶۸: ۸۹). این توضیح مفصل‌ترین تشریح قاضی درباره روش و رویکرد او به حقوق اساسی نانوخته است؛ اما با این همه او در اینجا هم از کلیاتی که پیش از این از او نقل کردیم، فراتر نرفته است، بنابراین تأکید او بر «کاربرد منابع و روش‌های حقوقی و ابزارها و وسایل پژوهش علوم اجتماعی» هیچ صورت روشن و معینی پیدا نمی‌کند. با اینکه از «تلفیق این شیوه‌ها» سخن گفته، اما نمونه‌ای از این تلفیق و روش چنین امتزاجی را ارائه نداده است، گویی چنین ترکیبی را به ذوق و سلیقه هر علاقه‌مندی و انواده باشد و مقصود خود را از «روش‌های عینی» بیان نکرده است. برای خواننده روشن نیست که چگونه باید «واقع» را «از خلال زندگی اجتماعی» جست‌وجو کند و نسبت این جست‌وجو با روش‌های مطالعه در علم حقوق چیست؟ در این عبارات، درباره روش حقوق اساسی نانوخته، قاضی هیچ معیار و میزانی به‌دست نداده است تا خوانند بتواند روش او را بسنجد؛ به‌ویژه معلوم نیست که توصیه‌هایی مانند اینکه «باید روش‌های گوناگون شناخت را آزمود» در چه نسبتی با روش مطالعه در علم حقوق قرار دارد. ابهام و کلیت پیشنهادها قاضی به‌حدی است که ادعای او را از اقلی از روشنی بی‌نصیب کرده و خواننده نمی‌تواند در ادامه راه با او همراه شود. شاید یکی از دلایلی که این درس‌های قاضی فراموش شد و توجهی را جلب نکرد، سیطره چنین ابهام و پوشیدگی در روش او بوده است. قاضی در ادامه این بحث حصول به مقصود بالا را «از طرق کاربردی زیر» ممکن می‌داند. او به‌طور کلی دو روش برای این مقصود برمی‌شمارد: ۱. رجوع به منابع و ۲. مددگیری از روش‌های سایر علوم اجتماعی. در ذیل دسته اول علاوه بر قانون اساسی و قانون عادی، آرای دستگاه‌های کنترل‌کننده و رویه‌ها، سایر اعمال قوه مقننه، اعمال قوه مجریه و سایر اسناد و

مدارک را برشمرده است. از احصای این موارد به روشنی معلوم می‌شود که موارد اخیر غیر از هنجارهایی هستند که از طرق معین و مشخص در نظام حقوقی و قانون اساسی تولید شده‌اند و تصریح به مواردی مانند «اعمال» و «رویه‌ها» به وضوح تأکید بر قواعد نانوشته حقوق اساسی است که ممکن است از مبادی غیر از مبادی تعیین شده در قانون اساسی تولید شده باشد؛ مانند شناسایی صلاحیت عزل نخست‌وزیر برای پادشاه در فترت مجلس شورای ملی یا شناسایی صلاحیت قانونگذاری برای پادشاه در فترت مجلس که در دوره پهلوی دوم اجرا می‌شد. در این باره می‌توان مثال‌هایی نیز از حقوق اساسی جمهوری اسلامی، مانند نقش رهبر در تعیین تعدادی از وزرا، آورد. قاضی با اینکه درباره منابع غیررسمی حقوق اساسی بحث می‌کند و حقوق اساسی نانوشته را به‌عنوان بخشی از حقوق اساسی به رسمیت می‌شناسد (قاضی، ۱۳۶۸: ۹۱)<sup>۲</sup>، اما او روش‌شناسی مشخصی از چنین بحث‌هایی در حقوق اساسی عرضه نکرده و راه و طریقه روشنی پیش پای حقوق اساسی ایران نگذاشته است.

در روش مطالعه حقوق اساسی از منظر قاضی به بررسی رویه‌های حقوق اساسی در آرای دستگاه‌های کنترل‌کننده قانون اساسی توجه شده است. قاضی در توضیح این موضوع به‌عنوان یکی از راه‌های شناخت قواعد نانوشته حقوق اساسی می‌نویسد: «این دستگاه‌ها «خواه‌ناخواه به تجزیه و تحلیل و تفسیر قانون می‌پردازند و احکام مربوط را بر پایه سنجش مفاهیم قانون اساسی و قانون عادی و ملاحظه تطابق یا تباین آن دو با یکدیگر صادر می‌کنند. آرای صادره از این دستگاه‌ها (البته همراه با مذاکرات و صورت‌جلسات) از مهم‌ترین منابعی است که مراجعه بدان‌ها حقوق را از کم و کیف واقعیات حقوقی کشور، از یک سو، و خط‌مشی و نحوه تلقی این دستگاه‌ها از برد و دامنه قانون اساسی، از سوی دیگر، آگاه می‌کند» (قاضی، ۱۳۶۸: ۱۱۴-۱۱۵). اما قاضی به این نکته توجه نکرده که دستگاه‌های کنترل‌کننده قانون اساسی، اعم از قضایی یا سیاسی، در متن قانون اساسی پیش‌بینی شده و صلاحیت کنترل و تفسیر و ... برای آنان، به موجب متن قانون اساسی نوشته، شناخته شده و از این حیث این رویه‌ها را نمی‌توان در زمره حقوق اساسی نانوشته شناخت، بلکه این موارد از فروع و نتایج اصول قانون اساسی و در زمره حقوق نوشته، و نه حقوق یا نانوشته، شمرده می‌شوند.

«سایر اعمال قوه مقننه» و «اعمال قوه مجریه» یکی دیگر از منابع الهام‌بخش حقوق اساسی در روایت ابوالفضل قاضی است: «اعضای مجالس قانونگذاری، افزون‌بر وضع قانون، به فعالیت‌های دیگر سیاسی نیز می‌پردازند. نطق‌های قبل از دستور، سؤال‌ها، استیضاح‌ها، مذاکرات در کمیسیون‌های تخصصی، مواجهه با مقامات اجرایی و سیاسی و هر کدام به نوبه خود منبع مهم حقوق اساسی به‌شمار می‌روند». او درباره «اعمال قوه مجریه» در این باره

می‌نویسد: «پژوهشگر حقوق اساسی برای نحوه شکل‌گیری لوایح و رسم کردن نحوه اجرای قانون اساسی، می‌تواند مسیر آن‌ها را در وزارتخانه‌های مسئول پیگیری کند و دقایق علل آن‌ها را مکشوف سازد» (قاضی، ۱۳۶۸: ۱۱۵-۱۱۶). قاضی با اینکه به این منبع برای شناسایی قواعد حقوق اساسی اشاره می‌کند، اما به‌طور معین و روشنی هیچ مصداق و نمونه‌ای از این موارد را ذکر نمی‌کند و به صرف بیان کلیات و بحث‌های اجمالی که نمی‌توانند بحثی را روشن کنند، بسنده می‌کند. بحث‌های قاضی از این حیث، اگرچه برخی مقدمات بحث را توضیح داده، اما نتوانسته است در موضوع دشواری مانند حقوق اساسی نانوخته، گامی رو به جلو بردارد و از این‌رو در مقدمات بحث باقی مانده است. از سوی دیگر، ایراد پیشین نیز بر این منبع حقوق اساسی که او ذکر می‌کند، وارد است؛ به این معنا که بسیاری از مواردی که او در این باره ذکر کرده است، مانند سؤال‌ها، استیضاح‌ها و ... در زمره مواردی هستند که در قانون اساسی، به‌عنوان ابزارهای قانونی در روابط قوا، شناسایی شده‌اند و از این‌رو این موارد را نمی‌توان در عداد حقوق اساسی نانوخته برشمرد. در بررسی این موارد می‌توان به‌وضوح اشکال و ابهام موضع قاضی به بحث حقوق اساسی نانوخته را مشاهده کرد.

در ادامه «منابع فوق» که می‌بایست برای دست یافتن به درکی جامع از حقوق اساسی آن‌ها را شناخت، قاضی منابع دیگری را اضافه می‌کند. دقت در منابع جدیدی که او «بر منابع فوق» افزوده، نشان می‌دهد که درک او از حقوق اساسی نانوخته مجمل و مبهم است و او نتوانسته است به‌درستی و به‌روشنی بر اجزای چنین بحثی اشاره کند. او بر «منابع فوق» موارد زیر را هم اضافه کرده است: «کتب و آثار علمای حقوق اساسی و جامعه‌شناسی سیاسی - اساسنامه‌ها و مرامنامه‌های احزاب و گروه‌های ذی‌نفوذ - اعلامیه‌ها و موضع‌گیری‌های سازمان‌های سیاسی - آثار رجال سیاسی اعم از مسئولان اجرایی و نمایندگان مقننه، شامل شرح حال‌ها، خاطرات و نظایر آن» (قاضی، ۱۳۶۸: ۱۱۷). اشکال اساسی بحث قاضی در این باره اینجاست که توضیح نمی‌دهد این منابع چه نسبتی با بحث‌های حقوق اساسی دارند. بدیهی است که هر محقق حقوق اساسی از موضع مختار خود می‌تواند میان این منابع و مباحث پیوندی بیابد؛ اما بحث از این منابع در یک کتاب درسی می‌بایست مبتنی بر شیوه و روشی بین‌الذنهانی باشد تا خوانندگان بتوانند با آن موافقت کنند. چنین الزامی در موضوع باریکی مانند حقوق اساسی نانوخته بیشتر است.

او پس از ذکر «طرق کاربردی» که پیشتر از آن‌ها بحث کردیم (قانون اساسی، قانون عادی، آراء دستگاه‌های کنترل‌کننده و رویه‌ها، سایر اعمال قوه مقننه، اعمال قوه مجریه، سایر اسناد و

مدارک)، راه‌هایی که آن‌ها را برای حصول «معرفتی کامل‌تر و درست‌تر» از حقوق اساسی لازم می‌داند (قاضی، ۱۳۶۸: ۸۹)، به روش دوم برای «شناخت هرچه واقعی‌تر کارکرد نهادهای سیاسی» می‌رسد. او «مددگیری از روش‌های سایر علوم اجتماعی» را برای این مقصود ضروری می‌داند و می‌نویسد: «از آنجا که هدف تحقیق حقوق اساسی امروز، شناخت هرچه واقعی‌تر کارکرد نهادهای سیاسی است، لذا نمی‌توان تنها به چند سند نوشته قانونی یا پیرامونی بسنده کرد. بلکه، ناچار باید از روش‌های علمی سایر رشته‌ها، به‌منظور تکمیل شیوه‌های خاص حقوقی نیز مدد جست» (قاضی، ۱۳۶۸: ۱۱۷). همان‌طور که گفتیم، قاضی در اینجا هم تشریح روشنی درباره «روش‌های علمی سایر رشته‌ها» که باید از آن‌ها برای شناخت واقعی‌تر کارکرد نهادهای سیاسی استفاده کرد، سخن نمی‌گوید و بحث را در ابهام و اجمال رها می‌کند.

در ادامه این بحث، که دقت در آن می‌تواند پرتوی بر درک قاضی از حقوق اساسی نانوشته بیندازد، یادآوری می‌کند که بررسی مشروح این مطلب از حوصله بحث خارج است. با این وجود این، «برای اثبات لزوم به‌کارگیری این روش‌ها» می‌نویسد: «عطف توجه به جامعه‌شناسی سیاسی و طبعاً روش‌های بررسی آن، ما را از دنیای تفسیر لفظی متون که بیشتر جنبه رسمی و قانونی دارد، خارج می‌کند و به سوی واقعیات به پیش می‌برد». برای تفهیم بیشتر این بحث و به‌منظور «مطالعه واقعی انتخابات» مثالی می‌آورد و می‌نویسد با این موضوع ممکن است دو گونه برخورد داشته باشیم: «یکی اکتفا به اصول مطروحه در قانون اساسی و سپس قانون انتخابات و پژوهش در حقوق انتخاباتی رأی‌دهندگان و شرایط انتخاب‌شوندگان و نظام انتخاباتی که به نوبه خود از موضوعات لازم حقوق اساسی است». اما او برای «مطالعه واقعی انتخابات» چنین رویکردی را کافی نمی‌داند و به همین منظور برای آشکار کردن «واقعیت پدیده انتخابات» در برابر روشی که به «اصول مطروحه در قانون اساسی» اکتفا می‌کند، پیشنهاد می‌کند: «لکن باید واقعیت پدیده انتخابات را از خلال مبارزات انتخاباتی و نحوه جریان یافتن آن‌ها در چندین دوره و رجوع به کم و کیف اجرای انتخابات، توسط دستگاه‌های اجرایی مسئول بیرون کشید تا معلوم شود که در فلان کشور معین و با توجه به درجه آگاهی و علاقه شرکت‌کنندگان و صمیمیت یا عدم صمیمیت فرمانروایان در اجرای این امر حیاتی، کارکرد این نهاد بسیار مهم در دنیای عمل و تجربه چگونه است». قاضی در ادامه چنین دریافتی از موضوعات حقوق اساسی صرف اقرار و اصرار قانون اساسی نوشته یک کشور بر اینکه «خود را دموکراتیک می‌نامد»، برای صحنه نهادن بر ادعای آن کافی نمی‌داند و معیاری بیرون از متن نوشته قانون اساسی برای این ادعا اقامه می‌کند که ادعاهای نوشته هر قانون اساسی می‌بایست به محک چنان واقعیاتی بخورند و به همین سبب می‌نویسد: «آیا در دنیای تجربه و پراتیک نیز



این موضوع وجود خارجی دارد یا خیر؟». حتی از نظر او می‌بایست «درجه تحقق» این ادعاها را به کمک روش‌های علوم آماری، جمعیت‌شناسی و بررسی‌های جامعه‌شناختی بررسی کرد (قاضی، ۱۳۶۸: ۱۱۷-۱۱۸). قاضی بیان می‌کند که «شناخت همه‌جانبه» نهادهایی مانند تفکیک قوا «خاصه در دنیای عمل» مستلزم مطالعه نیروهای سیاسی و اجتماعی موجود در هر جامعه، می‌بایست «با شیوه بررسی متون قانونی تلفیق شود تا واقعیات به‌گونه روشن‌تری نمایان گردند» (قاضی، ۱۳۶۸: ۱۱۸).

شاید بتوان گفت در چنین منظری به حقوق اساسی تجربه سیاسی قاضی و مناصبی که در سال‌های پایانی دوره پهلوی دوم تجربه کرد، بی‌تأثیر نبوده باشد.<sup>۴</sup> نکته دیگری که به نظر می‌رسد عامل ابهام و اجمال بحث‌های قاضی درباره بحث از حقوق اساسی نانوشته شده، فقدان تحقیقات در چنین مباحثی بوده است. نه پیش از قاضی و نه معاصر با او چنین پژوهش‌هایی انجام نگرفته بود تا او بتواند به اتکای آن‌ها مدعای خود را اثبات کند و در تشریح آن‌ها به چنان تدقیق‌هایی استناد کند. برای نمونه اگرچه او در این باره انتخابات را مثال می‌زند، در غیاب چنین بررسی‌هایی از صرف عنوان انتخابات نمی‌تواند فراتر برود. درحالی‌که بر پایه چنان تحقیقاتی می‌توانست فاصله میان قوانین و رویه و پراتیک را نشان دهد و در پی آن به روشنی گفت که فاصله «دنیای عمل و تجربه» با دنیای نظر و متن قوانین نوشته چیست؟ وجود چنین مطالعاتی می‌توانست در خدمت تشیید و تحکیم رویکرد ابوالفضل قاضی به حقوق اساسی باشد.

از نظر قاضی «صرفاً نظر داشتن به قانونی که خود نتیجه یک سلسله حوادث و مسائل سیاسی و برخوردهای اندیشه و منافع است، دست‌کم در روشنگری واقعیات، یکسویه و ناقص است». برای رفع این نقیصه و رویکرد پیشنهاد می‌کند تا از «شیوه‌های مشاهده عینی مستقیم، گفتگو با دست‌اندرکاران و عاملان تهیه و تنظیم، مراجعه به آثار و کتب منتشره توسط رجال و دست‌اندرکاران سیاسی، فحص و تحقیق در روزنامه‌ها، نشریات ادواری و صورت مذاکرات و خلاصه کاربرد روش‌های زمان شناختی، تاریخی، روان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی سیاسی، برای دریافت قاعده در متن اجتماعی» استفاده کنیم و معتقد است که این شیوه‌ها «مسلماً در استنتاجات ما تأثیر خواهد گذارد» (قاضی، ۱۳۶۸: ۱۱۹).

این رویکرد به حقوق اساسی در دیدگاه ابوالفضل قاضی محصول نوع دریافت او از این رشته است که به نظر او «حقوق اساسی به‌سبب سرشت دوگانه حقوقی و سیاسی خود از تمسک به سایر علوم اجتماعی بی‌نیاز نیست» (قاضی، ۱۳۶۸: ۱۱۹). اما تأمل در پیشنهاد‌های

قاضی در سرشت دوگانه حقوقی و سیاسی حقوق اساسی به طور خاص و نسبت میان حقوق و سیاست به طور عام نشان می‌دهد که او نتوانسته است از بیان پیشنهاد‌های کلی فراتر رود و از همین روست که می‌نویسد: «حقوقدان آگاه و آشنا به قلمرو کار خود، ضمن آنکه از این روش‌های کمکی نمی‌هراسد، باید کمال استفاده را از آن نیز بنماید. به شرط آنکه از حدود و ثغور عملکرد واقعی خود به دور نیفتد و به اصطلاح از رشته خود انحراف حاصل نکند. بلکه همه علوم دیگر را در جهت گسترش بخشیدن به کار خود یا تعمیق مفاهیم و موضوعات مربوط به حقوق اساسی در چارچوبه‌ای متعادل در خدمت بگیرد» (قاضی، ۱۳۶۸؛ ۱۱۹). دقت در عبارات اخیر بیش از پیش حیرانی قاضی را در این راه نشان می‌دهد که از ارائه روش محصل و معینی در نقش و سهم «روش‌های کمکی» عاجز است. او هیچ معیار و سنجه‌ای به دست نمی‌دهد که محقق حقوق اساسی چگونه باید این «روش‌های کمکی» را به کار بندد، اما در عین حال «از حدود و ثغور عملکرد واقعی خود به دور نیفتد». مناقشه در اندیشه قاضی، در زمان حیات او، می‌توانست مقدماتی را برای ارائه «چارچوبه‌ای متعادل» از سوی نویسنده تمهید کند تا بتواند مقصود خویش را روشن‌تر عرضه کند؛ اما ضعف فرهنگ نقد و بررسی، خاصه در میان حقوقدانان، چنین فرصت‌هایی را از همه اطراف بحث دریغ کرده است. به تعبیر بوالفضل دیگری، برخی کلمات که بر قلم ما رفت سخت دشوار بود، «لکن چه چاره است، در تاریخ محابا نیست» (بیهقی، ۱۳۸۷؛ ۵۲۴).

### نتیجه‌گیری


در مقاله حاضر سعی شد با تدوین و انسجام بخشیدن به فقرات پراکنده‌ای از آرای ابوالفضل قاضی، درباره حقوق اساسی نانوشته این موضوع بررسی شود. قاضی این بحث را یکی از اجزا و ارکان حقوق اساسی می‌شناخت. بدین ترتیب این مقاله تجدید مطلع حقوق اساسی نانوشته است تا توجه به آن را، به عنوان یکی از اجزای فراموش شده نظریه حقوق اساسی در ایران، پیش چشم آورد. قاضی با اینکه کوشید تا با ترجمه جامعه‌شناسی سیاسی ابزارها و مفاهیم لازم را برای برقراری پیوند میان حقوق اساسی و رویه سیاسی فراهم کند؛ اما چنانکه از مقدمه مترجم برمی‌آید، او هیچ تصریح روشنی به چنین نقشی نکرده و از سوی دیگر هیچ مقاله یا متن در تبیین لوازم و آثار چنین دیدگاهی درباره حقوق اساسی ایران ننوشته است که در آن نمونه و مصداق معینی در حقوق اساسی ایران را بررسی کرده باشد و در چنین نوشته‌ای الگو و روشی از کاربرد و اعمال ابزارها و مفاهیم این دیدگاه به دست داده باشد. برای نمونه وقتی از ضمانت قانون اساسی بحث می‌کند و این بحث را بی‌ضمانت سیاسی توسعه می‌دهد، به طور مشخص، به هیچ موردی در تاریخ مشروطه‌خواهی ایران اشاره نمی‌کند تا به

دیدگاه خود عینیت ببخشد و بدین ترتیب موضع و موقف خود را در این باره روشن تر کند. نکته اخیر در بحث‌های قاضی در این خصوص چنان چشمگیر و نمایان است که می‌بایست به‌عنوان ترجیح‌بند آورده شود. او در این مورد حتی از ذکر مثال‌هایی از حقوق اساسی تطبیقی نیز امساک کرده است. توجه به چنین شاهد مثال‌هایی می‌توانست، از حیث توسعه چنین بحثی، مهم باشد. از سوی دیگر، چنانکه یادآوری شد، بحث از حقوق اساسی نانوشته، موضوعی باریک و تاریک است، و شاید به‌دلیل همین دشواری و مناقشه‌برانگیز بودن بحث، قاضی به‌سوی ذکر مصادیق نرفته است.

قاضی اگرچه مبانی و مقدمات اولیه این بحث را سه دهه پیش در حقوق اساسی ایران عرضه کرده، اما جای شگفتی است که چنین رویکردی در اثر او به‌روشنی درک نشده و حتی مقاله‌ای در مناقشه یا موافقت با دیدگاه او نوشته نشده است. درحالی‌که چندین کتاب در ادامه دیدگاه او و با تأثیر پذیرفتن از اثر او تدوین شده است. همه این نکات نشان می‌دهد که این نکته ظریف از چشم نویسندگان حقوق اساسی به دور مانده است. در نتیجه بحث لازم است، بار دیگر، این نکته را یادآوری کنیم که چنین رویکردی در حقوق اساسی نانوشته در سطح توصیف و نه در سطح تجویز است و قصد دارد تا احکام جاری حقوق اساسی را «در روشنایی عمل و واقعیات» نشان دهد تا بدین ترتیب همه ابعاد حقوق اساسی جاری دیده شود؛ بنابراین طرح چنین موضعی به معنای تأیید و به رسمیت شناختن بسیاری از رویه‌هایی نیست که شائبه مخالفت با قانون اساسی دارند.

تصریحات قاضی به اینکه می‌بایست در حقوق اساسی از «روش‌های سایر علوم اجتماعی» و «روش علمی سایر رشته‌ها» برای شناخت هرچه واقعی‌تر کارکرد نهادهای سیاسی استفاده کرد، گویای تأثیر او از مورس دوورژه است؛ اما در هیچ جایی از اثر خود به‌وضوح این روش‌های علمی را شرح نداده است، درحالی‌که دوورژه کتاب *جامعه‌شناسی سیاسی* را به‌عنوان توضیح همین ادعا نوشته بود تا پیوند میان این روش‌های علمی را با حقوق اساسی نشان دهد. شگفت است که قاضی در هیچ‌یک از آثارش و نه در مقدمه مترجم بر *جامعه‌شناسی سیاسی* هیچ اشاره‌ای به رابطه این دو نکرده است. در سال‌هایی که شهرت مورس دوورژه گسترش می‌یافت و بحث‌های خود را توسعه می‌داد، جامعه‌دانشگاهی فرانسه با افول مباحث و گفت‌وگوهای نظری میان اهل نظر سیاست مواجه بود که به‌شدت بر جمهوری چهارم و ابتدای جمهوری پنجم تأثیر گذاشت. همین وضع زوال زمینه مستعدی برای توفیق دوورژیسم فراهم کرد (François, 2010: 38). به‌نظر می‌رسد نکته‌ای که در اینجا، برخی از اهل نظر اندیشه سیاسی در فرانسه، درباره علل

رشد و پیدایش بیراهه دوورژه، بدان توجه داده‌اند، از منظر تاریخ اندیشه حقوق اساسی ایران نیز شایان توجه است. افول بحث و گفت‌وگوی علمی میان اندیشمندان سیاسی و حقوقدانان اساسی زمینه را برای پیدا شدن کسی مانند دوورژه فراهم کرد و به او میدان داد تا بتواند چنین مباحثی را طرح کند. نکته‌ای که از این بحث درباره مباحث نظری حقوق اساسی در ایران می‌توان استنباط کرد، این است که از نخستین رساله‌های حقوق اساسی تا کتاب‌هایی که تا به امروز در ایران نوشته شده است، در هیچ‌یک گفت‌وگویی میان اهل نظر اندیشه سیاسی و اهل نظر سیاست و حقوقدانان اساسی مطرح نبوده است. شاید از این منظر ابوالفضل قاضی به‌عنوان یکی از نویسندگان حقوق اساسی در موقعیت بهتری نسبت به هم‌تایان خود بوده و این نقص کمتر بر او وارد است. اما از سوی دیگر، نو بودن این راه و سابقه نداشتن آن مخاطرات آن را نیز، برای راهرو آن، بیشتر می‌کرد که در راه ناشناخته‌ای قدم می‌گذاشت و در چنین عرصه‌ای ایمن ماندن از لغزش و به سلامت عبور کردن کاری دشوار است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## یادداشت‌ها

- ۱- برای مطالعه بیشتر ر.ک: مجموعه همایش مقالات اصول نانوخته قانون اساسی، ۱۳۹۸؛ سلطانی، ۱۳۹۶: ۹۱-۱۱۰.
- ۲- مقصود قاضی از عنوان‌گذاری تألیفات و کتاب‌های این رشته عناوینی است که دوروزه برای کتاب‌های خود به‌خصوص در سال‌های ... انتخاب کرد و در عنوان مرسوم «حقوق اساسی و نهادهای سیاسی» جابه‌جایی انجام داد و از عنوان «نهادهای سیاسی و حقوق اساسی» استفاده کرد و حتی در دوره‌ای اصطلاح «حقوق اساسی» را به‌طور کلی از عنوان کنار گذاشت و به «نهادهای سیاسی» بسنده کرد. دوروزه عنوان این کتاب را، که عنوان سرفصل مصوب درس حقوق اساسی سال اول دانشکده حقوق از سال ۱۹۵۴ بود، به شرح «نهادهای سیاسی و حقوق اساسی» (Francois, 2010 : 23-38) جابه‌جا کرد.
- ۳- «در همه جوامع تکامل‌یافته که مراحل آغازین تحول خود را پشت سر گذارده و به درجه بلوغ و انسجام کشوری رسیده باشند، قانون اساسی به مفهوم مادی آن وجود دارد. حال چه متن مصوبی، زیر عنوان قانون اساسی باشد، یا اینکه مقررات و قوانین پراکنده‌ای، به‌صورت عادی یا عرفی، مفهوم قانون اساسی را القا کند» (قاضی، همان: ۹۱). او در ادامه بحث و برای نمونه‌ای از این رویکرد به بریتانیا اشاره کرده است که با آنکه «هیچ‌گاه متن مصوب و مدونی که نمودار قانون اساسی این کشور باشد وجود نداشته است ولی مقررات و قواعد پراکنده‌ای که از حیث محتوایی و مادی استخوان‌بندی سیاسی کشور را ترسیم کند از لابه‌لای قوانین عادی و رسوم و عرف و عادات به چشم می‌خورد».
- ۴- احمد قریشی رئیس اسبق دانشگاه ملی ایران، در خاطراتش، در مورد انحلال سیستم چندحزبی و تشکیل حزب رستاخیز از جلسه‌ای سخن گفته که کسانی از جمله ابوالفضل قاضی در آن حضور داشته‌اند: «در یک جلسه‌ای ما را خواستند. یک هیأتی بود تشکیل شده بود بیشتر از همه دانشگاهی بودند. منوچهر گنجه‌ای بود، غلامرضا افخمی بود، امیر عالی‌مرد بود، ابوالفضل قاضی بود، من بودم. ما رفتیم در دانشگاه تهران در دانشکده حقوق آنجا و گفتند مسئله‌ای که مطرح است می‌خواهند ببینند که چرا در ایران هیچ نوع مشارکتی در امور سیاسی بین مردم وجود ندارد و چرا یک نوع گفت‌و شنود یا دیالوگی بین حکومت و مردم نیست و شماها که اهل فن هستید و به اصطلاح در علوم اجتماعی و حقوق و سیاست و این‌ها درس خوانده‌اید این مسائل را رسیدگی کنید و یک پیشنهاداتی به دولت بدهید... ما چندین جلسه داشتیم. مسئله‌ای که اغلب به آن اشاره می‌کردند این است که خود دولت مسائلش را با مردم در میان نمی‌گذارد که مردم باخبر بشوند. مسائل ایران چه داخلی چه خارجی چه اجتماعی چه اقتصادی چی هست؟ این مسائل چیست که مردم نمی‌دانند. مردم فکر می‌کنند یک پول نفتی می‌آید و این پول نفت هم نصفش حیف و میل می‌شود و بقیه چیزی که باقی می‌ماند بین مردم تقسیم می‌کنیم و هیچ نوع فعالیت سیاسی تحت این شرایط وجود ندارد. دو تا حزب آن موقع وجود داشت. حزب ایران نوین و احزاب مردم که این هر دو حزب هم می‌گفتند که این دو حزب وابسته به دستگاه است و حزب اکثریت که حزب ایران نوین باشد و حزب اقلیت که حزب مردم باشد واقعاً روی هیچ اصلی با هم اختلاف ندارند... درواقع اصلاً یا باید سیستم حزبی ایران را دگرگون کرد اگر واقعاً دولت می‌خواهد یک آزادی بدهد. یک فضای سیاسی باید بدهد به این احزاب چون این مارکی که روی این دو تا حزب خورده که اینها وابسته به دولت و دستگاه هستند نقش یک حزب سیاسی کامل را نمی‌آورد. انتخابات هم در پیش بود و معلوم بود حزب ایران نوین با تشکیلات خیلی

وسیعی که در سرتاسر مملکت داشت و اینکه خود رهبر حزب که رئیس دولت هم هست، یعنی هویدا، واضح بود او انتخابات را خواهد برد. نظر این بود که یکجوری بشود که یک انتخابات طبیعی تر باشد، آزادتر باشد. ما می‌گفتیم اگر بخواهید این کار را بکنید که باید این سیستم حزبی از بین برود به این صورتی که هست. این احزاب از بین بروند دو تا حزب دیگر بیایند با چهره‌های تازه ... بحث‌های خیلی مفصل شد راجع به این موضوع. تا اینکه گفتیم آقا ممالکی که اصلاً در سطح اقتصادی و سیاسی و اجتماعی ما هستند سیستم دوحزبی یا سه‌حزبی یا چندحزبی در هیچ‌کدام از این ممالک به جایی نرسیده است... این بود که بحث شد که چرا سیستم یک‌حزبی به وجود نمی‌آید در ایران مثل همان جور که در ممالک آفریقایی هست. روی این موضوع خیلی بحث شد و تا جایی که به خاطر دارم گزارشی تهیه شد آنجا غلامرضا افخمی نوشت و پیشنهاداتی کردند راجع به اینکه در ایران اصلاً این سیستم دوحزبی، این دو حزب، از بین برود و یک حزب ملی فراگیر به وجود بیاید که در این حزب حق مخالفت و موافقت وجود داشته باشد و این گزارش را تهیه کردند. این تابستان بود. به نظرم سال ۷۴ بود. ... تنها حرفی که ما شنیدیم بعد از مدت‌ها این بود که گفتند که این را به عرض رسانند، اعلی حضرت فرموده بودند که مگر این‌ها قانون اساسی را نخوانده‌اند؟ مگر کتاب مرا نخوانده‌اند که در کتابم گفتم که در ایران باید سیستم چندحزبی وجود داشته باشد و یک‌حزبی برخلاف قانون است... هیچ نظر دیگری از ما نخواستند و ما هم مشغول کار خودمان تدریس بودیم. ... ما این گزارش را دادیم و تمام شد و گفتند مورد پسند واقع نشده و ما دیگر با این کارها کار نداشتیم تا یک روز در اسفند دیدیم رادیو و این‌ها همه اعلام می‌کنند که در فلان ساعت همه رادیو گوش بدهید و برنامه مخصوص است و اعلی حضرت نطق می‌کنند و بعد که رادیو را باز کردیم دیدیم بله اعلی حضرت فرمودند که سیستم احزاب که در ایران هست همه را منحل کردم و یک حزب در ایران خواهد بود به اسم حزب رستاخیز. (مصاحبه احمد قریشی با پروژه تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد، نوار اول).

## منابع

## الف) فارسی

۱. بروس آکرمن (۱۳۹۹)، تفکیک قوای جدید، ترجمه حسن و کیلیان، تهران: نگاه معاصر، چ اول.
۲. بیهقی، ابوالفضل (۱۳۸۷)، تاریخ بیهقی، تهران: هرمس.
۳. دوورژه، موریس (۱۳۴۸)، «روانکاری و سیاست»، ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران: نگین، اسفند، ش ۵۸، ص ۲.
۴. ----- (۱۳۴۹)، «دو چهره ژانوس: مفهوم سیاست»، ترجمه ابوالفضل قاضی، تهران: نگین، ۳۱ فروردین، ش ۵۹، صص ۷-۸.
۵. ----- (۱۳۵۲)، اصول علم سیاست، تهران: شرکت کتب‌های جیبی.
۶. دوورژه، موریس (۱۳۵۴)، رژیم‌های سیاسی، ترجمه ناصر صدرالحفاظی، تهران: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران.
۷. ----- (۱۳۷۲)، جامعه‌شناسی سیاسی، ترجمه ابوالفضل قاضی شریعت‌پناهی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چ دوم.
۸. سلطانی سید ناصر (۱۳۹۶)، «اعتبارسنجی عرف و رویه قانون اساسی»، فصلنامه دانش حقوق عمومی پژوهشکده شورای نگهبان، ششم (۱۸)، صص ۹۱-۱۱۰.
۹. ----- (۱۳۸۸)، «آغاز رویکرد غیرتاریخی به حقوق اساسی در ایران»، پژوهش‌های حقوقی، دوره ۸، ش ۱۵، بهار، صص ۱۲۹-۱۴۹.
۱۰. ----- (۱۳۹۹)، حقوق اساسی نانوخته، تهران: سهامی انتشار.
۱۱. قاضی شریعت‌پناهی، ابوالفضل (۱۳۶۸)، حقوق اساسی و نهادهای سیاسی، ج ۱ کلیات و مبانی، دانشگاه تهران.
۱۲. ----- (۱۳۷۱)، «قانون اساسی؛ سیر مفهوم و منطق از دید تطبیقی»، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ش ۲۸، صص ۳۰-۷۸.
۱۳. ----- (۱۳۷۳)، بایسته‌های حقوق اساسی، تهران: یلدا، چ اول.
۱۴. ----- (۱۳۷۵)، گفتارهایی در حقوق عمومی، تهران: دادگستر، چ اول.
۱۵. لوی برول، هانری (۱۳۷۷)، جامعه‌شناسی حقوق، ترجمه ابوالفضل قاضی شریعت‌پناهی، تهران: دانشگاه تهران، چ دوم.
۱۶. مجموعه همایش مقالات اصول نانوخته قانون اساسی (۱۳۹۸)، پردیس فارابی دانشگاه تهران، قم: دارالعلم.

## References

1. Bastien, François (2010), "Maurice Duverger, la gloire avant l'oubli (en France)", **Revue Internationale de Politique**, Vol. 17, No. 1, pp. 23-38.
2. Beyhghi, Abolfazl (2007), **History of Beyhghi**, Tehran: Hermes.
3. Bruce, Ackerman (2020), **New seperation of power**, translate to Persian Hassan Vakilian, Negah-e Moaser, First Edition.
4. Esmein, Adhémar (1908), **éléments de droit constitutionnel français et comparé**, édition L. Larouse, Faral, Paris, xii 912. p.
5. Ghazi, Abolfazl (1984), **Droit constitutionnel et les institutions politiques**, University of Teheran.
6. Henri lévy Brule (1999), **Sociologie du droit**, traduit par Abolfazi Ghazi, University of Teheran.
7. Maurice Duverger (1959), **Méthodes de la science politique**, Paris, PUF.
8. ----- (1964), **Constitutions et documents politiques**, PUF, 3<sup>e</sup> édition.
9. ----- (1966), **Sociologie la politique**, publié aux Presses universitaires de France dans la collection Thémis, dirigée par Maurice Duverger, réédité dans les années 1980 dans la même collection sous le titre *Sociologie de la politique*, Paris.
10. ----- (1976), **Les Regimes plitiques**, traduit par Naser Sadr Alhefazi, Publication co.
11. ----- (1993), **sociologies politiques**, traduit par Abolfazl Ghazi, University of Teheran.
12. Michel Troper, "La dimension historique du constitutionalisme", in revue **Histoire constitutionnelle**, No. 7.
13. Olivier Beaud (2003), "Constitution et droit constitutionnel", in Denis Alland/Stéphane Rials (dir.), **Dictionnaire de la culture juridique**, PUF, pp. 257-266.
14. Soltani, Naser (2010), "approche non ahistorique au droit constitutionnel en Iran", **Revue Les Recherche Juridique**, annee 8, No. 15, pp. 129-149 .
15. ----- (2017), "les coutumes constitutionnel concernant le nomination des Ministres de renseingement", **Revue de la Science de droit public**, No. 18, pp. 91-110.
16. ----- (2020), **Droit constitutionnel non Ecrit**, Teheran, enteshar co